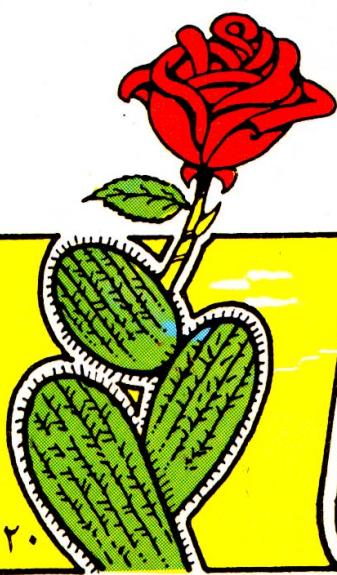


شماره دوم - سال اول (از ۱۵ شهریور تا ۱۵ مهر ماه ۱۳۷۰)
(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)



کلارو



ماهنامه

۲۰ تومان

با آثاری از:
کمال اجتماعی
کامران باقر
ناصر پاکشیر

جهانگیر پارساخو
ذبیح ... پیرقمری

منصور پور حیدری (مربی استقلال)
دکتر حسن خواجه نوری
محمد خرمشاھی

ابوالفضل زرویی نصرآباد

کیومرث صابری

جهانگیر صالحی

محمد رفیع ضیایی

سیامک ظریفی

احمد عبدالهی نیا

احمد عربانی

مرتضی فرجیان

بهروز قطبی

غلامرضا کیانی

محمود گیوی

کیمیا مسعودی

سید ابراهیم نبوی

و... گل آقا - مش رجب

غضنفر - شاغلام

و دهها طنز پرداز دیگر

«کارخانه شیر پاستوریزه، به علت نامعلومی آتش گرفت.» - کیهان

- اون شیر آبو واکن.

- آب نداره، هر چی ذاشت قاطی شیرها کردیم!



نقل از مجله «الموقف العربي»

پس از طوفان صحراء!



سیر صعودی می‌پیماید، بیا در هر شماره ماهنامه، هر چه شعر و مطلب و کاریکاتور خوب داریم، همه را چاپ کنیم و مثل بخش خصوصی و بخش دولتی، قیمت را ببریم بالا و بالاتر! به نظر بنده، خوانندگان عزیز که به گرانی روزمره معتاد شده‌اند، استقبال هم خواهند کرد!» می‌گوید: «پدر آمرزیده! ما این کار را بکنیم، گل آقا پوست از کلمه‌مان خواهد کند! کار ما تأمین شادی مردم و نشاندن لبخند به لبهاست. این را هم گران بکنیم، پس بفرما دل خوانندگان ما، در این وانفسای گرانی به چی خوش باشد؟ نخیر... مرد آن است که در این شرایط گرانی زنجیره‌ای، کیفیت کار را بالا ببرد و قیمت را ثابت نگه دارد. اگر ما خودمان گران کنیم، پس بفرما گوش گرانفروشان دولتی و غیردولتی را چه کسی بپیچاند؟»

می‌گوییم: «گل آقا در هفته‌نامه، گوشها را بپیچاند! ما، در ماهنامه همنگ جماعت بشویم! به نظر حضرت‌عالی، عیبی دارد؟» می‌گوید: «بله! آن وقت خوانندگان عزیز، روی اسم ما خط می‌کشند و گل آقا امتیاز نامه مارا باطل می‌کند! بگذار در تواریخ ثبت شود که در این دوران، تنها گل آقا و اصحاب او بودند که گران نفر و ختنند. باقی، همه سروته یک کرباس بودند!»

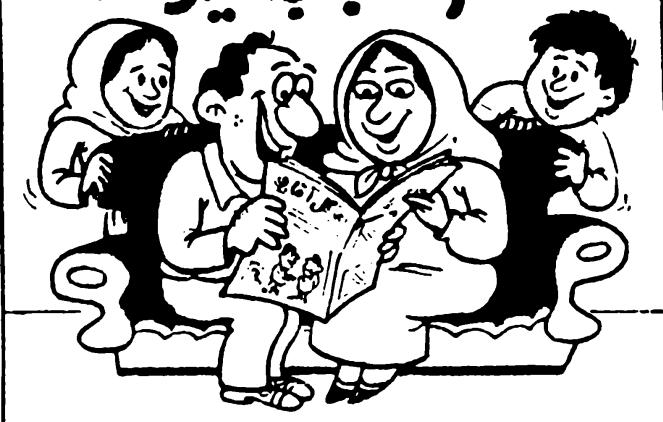
□ □ □

فلذاست که محض ثبت در تاریخ، عرض می‌کنیم که فعلاً، تنها یک قشرند که قیمت محصولات خود را - که بیشترین خواهان را دارد - ثابت نگه داشته‌اند: طنزنویسان و طنزسرایان که گوشت را کیلویی ۲۵ تومان می‌خرند و ماهنامه را فقط ۲۰ تومان می‌فروشند و با همه نیاز مالی، یک لبخند خواننده را با یک دنیا عوض نمی‌کنند.

خداحافظ تا ماه دیگر

مخلص شما: «غضنفر»

سلام شنبه به خیر..!!



قیمت یک لبخند

لطف کار در این است که «گل آقا» - قربانیش بروم - وقتی ریش و قیچی را دست آدم می‌سپارد، تا آخرین مرحله، هم مواظب ریش است، هم مراقب قیچی! وقت حرف و سخن هم که می‌شود، می‌فرماید: شما تام الاختیار هستید! فی الواقع در محضر مبارک ایشان، یک نماینده تام الاختیار، از همان حقوقی برخوردار است که یک آدم مسلوب الاختیار (!) :

«آن را بگذار و سط صفحه. این کاریکاتور را ببر آخر. آن شعر ضعیف است، از صفحه بردار. این سطر اضافی است، از ستون حذف کن. این، چرا کج است. آن، چرا کج نیست و...»

این، از خود گل آقا... از آن طرف، خیل شاعران و نویسنده‌گان و کاریکاتوریست‌ها و خوانندگان باذوق صاحب قلم، انگار پشت در آبدارخانه کمین کرده بودند تا ماهنامه منتشر شود و سیل شعر و مطلب و کاریکاتور را روانه آبدارخانه کنند! حالا ما مانده‌ایم و دهها پوشه پر از شعر و مطلب و کاریکاتور با مزه و خوشمزه و یک ماهنامه ۳۶ صفحه‌ای، به همین قد و قواره که ملاحظه می‌فرمایید!

می‌گوییم: «برادر شاغلام! حالا که همه چیز، به خیر و خوشی، روز به روز و ساعت به ساعت برای خودش گران می‌شود و قیمتها

تلفن عوضی !

- الو ؟

- بله ...

- ببخشید، مثل این که
عوضی گرفته ام.

- ولی من که یک کلمه
بیشتر حرف نزدم، شما از
کجا فهمیدید که عوضی
گرفته اید ؟

- چون که تلفن شما
اشغال نبود، در حالی که
تلفن منزل ما از صبح
علی الطلوع تا بوق على
السگ(!) در تصرف عیال
مربوطه است و یکسره بوق
اشغال می زند !

«یگانه»

فروش بی سابقه !

سه روز بعد از چاپ و
انتشار کتاب شعر یکی از
شاعران، پسر او از در وارد شد و
گفت: «پدر جان تبریک
می گوییم، کتاب شعری که چاپ
کرده ای از حیث فروش و استقبال
عموم، واقعاً بی سابقه است !»

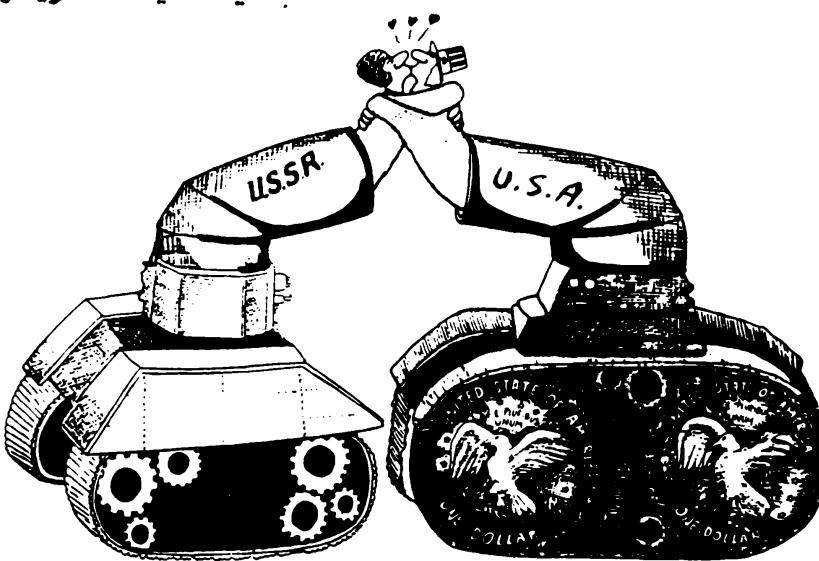
پدر ذوق زده از جا بلند شد
و در حالی که روی پرسرش را
می بوسید، گفت: «خوب، خوب،
پس گفتی کتاب من از حیث
فروش بی سابقه است ؟»

پرسرش گفت: «آره پدر
جان، چون تا حالا سابقه نداشته که
کتاب شعری در مملکت چاپ
 بشود و بعد از سه روز انتشار، حتی
یک نسخه از آن هم به فروش نرفته
باشد ! «مرشد»

فروش ... ! «نیمسوز»

شهردار شهر تهران «سبزه میدان» می فروشد !
یا که بلقیس آمده، ملک سلیمان می فروشد !
گر بدین منوال باشد، شهرداری بعد از این هم
لالهزار و شوش را با پیچ شمران می فروشد !
بعد از این جای شگفتی نیست؛ گر روزی شنیدی :
پسنه دوزی در محلای زند، دندان می فروشد !
یا که روزی در جراید این چنین گردید اعلان :
در کرج دندانپزشکی چوب چوگان می فروشد !
یا خبر آید ر رفسنجان که فرماندار، شبها
بر سر بازار می آید، فسنجان می فروشد !
پستخانه، لوله‌نگ و چتر و اسباب توالت
هندل و کیسه زباله، پتک و سندان می فروشد !
نفت را ابد ز دار و خانه‌ها باید خریدن !
گز فروش اصفهان، قالپاق پیکان می فروشد !
همچنین حیرت نکن گر شخص «میجر» یا که «تاچر»
در کنار «تایمز» دارد «انگلستان» می فروشد !
یا «عمرو سام» از برای حفظ صلح و نظم عالم
روی بام کاخ ابیض، بوش و ریگان می فروشد !
«نیمسوز» این شاعری دست و پا هم، از خماری
جای شعر خوب و محکم، بند تبان می فروشد !

مجله یک + یک - مکزیکو



به نظر من دایره از مثلث خیلی بهتر است. اصلا سگش می ارزد به مثلث. من یک تار موی گندیده شعاع دایره را به مساحت صدتا مثلث قائم الزاویه نمی دهم. قربانش بروم، من هر وقت دایره را می بینم، به یاد کارهای مسئولان می افتم. چون اصلا قاعده ندارد. نه این که فکر کنید می خواهم بگویم که کارهایشان حساب و کتاب ندارد. نه، لعنت به کسی که چنین حرفی بزند، اگر کارشان حساب و کتاب نداشت که وضع خیلی ناجور می شد. آن موقع حتماً بیکاری زیاد می شد و جوانان باید برای کار، می رفتند ژاپن و از آنجا هم اخراج می شدند. وضعیت مسکن درب و داغان می شد. قیمتها خیلی بالا می رفت و فقر و بیسودای و اعتیاد و فساد بیداد می کرد و...، وای، وای، اگر چنین روزی بیاید، من که نمی توانم تحمل کنم، آن روز من حتماً خودم را از پنجه آشپزخانه مان که در طبقه سوم آیارتمان است، پرت می کنم توی اتاق نشیمن خانه مان که اتاق ناهارخوری و خواب هم هست. خدا آن روز را نیاورد. من کی خواستم بگویم کارشان حساب و کتاب ندارد. فقط گفتم کارشان قاعده ندارد. خوب ندارد دیگر، کارشان مثلث که نیست تا قاعده داشته باشد. یادش به خیر، بچه که بودم، مادرم برایم این طوری قصه هایش را شروع می کرد : «یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچکی نبود، یک پسرک نازی بود...» من هم داستان را می شنیدم و کلی سر شوق می آمدم ولی بعد که کمی بزرگتر شدم، می پرسیدم : «مامان جون، تو که می گویی هیچکی نبود، پس آن پسرک، برگ چغندر بود؟» فکر نکنید می خواهم بگویم که مسئولان هم همان طور برایمان داستان تعریف می کنند. نه به جان خودم؛ نخیر، گاهی نویسنده هایی مثل من برای این که خواننده ها نگویند که این بابا مطلبش چقدر کوتاه بود، الکی یک چیزهایی سی نویسنده که مطلب شان طولانی تر شود و بگویند ما خیلی سرمان می شود، اما به جان خودم اگر من چنین قصدی داشته باشم !

تفاصیل الا باطیل

زبانشناسی



یادش به خیر، آن وقتها که پیر مرد بودم، خیلی بیشتر از الان که ناسلامتی جوان هستم، سر به سر این و آن می گذاشت، نه این که «سر به سر»، گذاشتني باشد. کلاه که نیست، بخواهیم سر دیگران بگذاریم. همان طور که مثلاً «سرماله» حق مردم نیست که خوردنی باشد. اینها مربوط می شود به تاریخ تحول زبان. بعضی ها فکر می کنند که زبان «هردمبیل» است. در حالی که اگر چنین بود، آن وقت به خیلی چیزها باید می گفتیم «زبان» و آن موقع، مسئولان در جلسه هایشان وقتی می خواستند صحبت کنند، لابد یکی می گفت : «وضع مردم خیلی زبان شده.» و آن یکی هم در تائیدش می گفت : «بله، آن هم چه زبانی.» پس می بینیم که زبان هردمبیل نیست و دارای قاعده است. حتی مثلث هم قاعده دارد، اما برای بدست آوردن مساحتش از نصف قاعده استفاده می شود، پس بعضی کارها نصفش طبق قاعده است. مثلاً نصف بیشتر مردم دستشان به دهنشان نمی رسد. اینها مربوط می شود به تاریخ تحول زبان. به عبارت دیگر این حرف مزخرف است که بگوییم بعضی از مسئولان، سطح زندگی شان بالاست، بنزسوار می شوند، خانه ویلایی دارند، زندگی تجملی دارند و خلاصه این که نمی دانند درد مردم چیست. بله، اینها همه مزخرف است. اصلاً موضوع سر مثلث بود، مثلث یکی از اشکال هندسی است. دایره هم همین طور.

هست عمری زیر چنگال توییم
سیزده سال است، دنبال توییم
مرد و زن گشتند گرد آن دو جمع
همچنان پروانه، گردان گرد شمع
کوس رسوایی در آفاقش زدند
خفت و تا می خورد، شلاقش زدند
شرح آن شلاق و آن خوف و خطر
«این زمان بگذار تا وقتی دگر»
زان عتابش عقده ای در سینه شد
لنگ لنگان بر در کابینه شد
گفت یکسر با وزیران و دود
آنچه در آن روز با او رفته بود
کای شما اندر گرانی اوستاد
«مر مرا تقلیدتان بر باد داد!
از شما تقلید کردم، یک نفس
زان سبب افتاد کارم با عسس
رونق کار شما در چیست، چیست؟
این گرانیهای اصلی، کار کیست?
گفت یک تن زان میانه، کای عمو
هست رمز کار دولت در کدو
«خلق را تقلیدشان بر باد داد
ای دو صد لعنت بر این تقلید باد»
آن که عاقل بود، فهمید این کلام
بیش از این عرضی ندارم، والسلام

«بعضی از پزشکان بدون معاینه نسخه می نویستند.» - ابرار



دکتر به بیمار - داری میری، قربونت، سر راه این
نسخه را هم بدبه حسین آفانانوا، بچه اش آمد گفت
بابام مریضه!



حکایت آن مردگی تأسی از دولت کرد

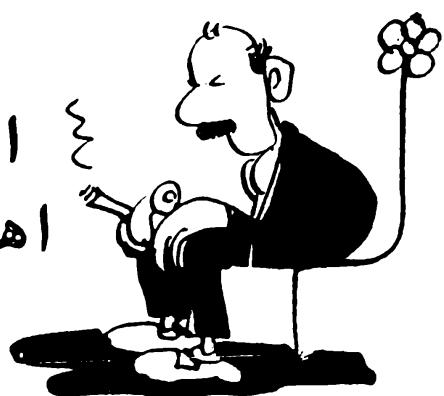
گوش بگشا ای حسام الدین حسن!
تا بگوییم قصه آن پیر زن
بگذر از آن پیرزن تازین سبق
قصه ای دیگر بیارم بر ورق
تانپنداری که خالی بسته ام
باز یک مضمون عالی بسته ام
بود دکانداری اندر شهر «ری»
کسب و کاری می نمود آن نیک پی
کاسبی می کرد از راه حلال
خود ندید او جز زیان و جز ملال
دید با این زحمت و این دردسر
کاسبی چیزی ندارد جز ضرر
دلخور از برنامه بازار شد
کار و بار او به کلی زار شد
چون «گران کردن» زدولت دیده بود
وان حکایات دگر نشنیده بود،
جنشهای خویش را اندر نهان
کرد با تقلید از دولت، «گران»
شب مسمم تا که در این راه شد
صبح فردا، محتسب آگاه شد
دستبندش زد که: «نفرین بر تو باد
این چه جرم است و چه ظلم است و فساد
باعث این کفر و رزی کیست، کیست؟
هین بگو تا این گرانی چیست، چیست؟»
خواست تالب واکند آن بینوا
گفت: «خاموش ای پلید بی حیا!
تا مصمم گشتی اندر راه کج
اقتصاد ملک را کردی فلچ
باعث این نابسامانی تویی
بد تویی، قاتل تویی، جانی تویی

«گاز مایع حتی در بازار سیاه هم یافت نمی شود.» - کیهان



«بدون شرح»

﴿ افاضات ﴾ اهل بخیه



* مردی که خودش را گم کرده بود، چند روز پیش، خودش را در میان زباله ها پیدا کرد !!

* او از فروش دوستانش میلیارد شده بود !

* بخت آنقدر بلند است که عقلم به آن نمی رسد !!

* چه دنیای مسخره ایست. بعضی ها آنقدر آزادی دارند که می توانند جلوی آزادی دیگران را بگیرند !!

* بعضی از مردم درست مثل بلند گو هستند؛ فقط به این عادت کرده اند که حرفهای دیگران را بلندتر تکرار کنند !

* یک نامه به حنجره ام نوشته ام که : اگر فریاد کنی، کار دستم خواهی داد !

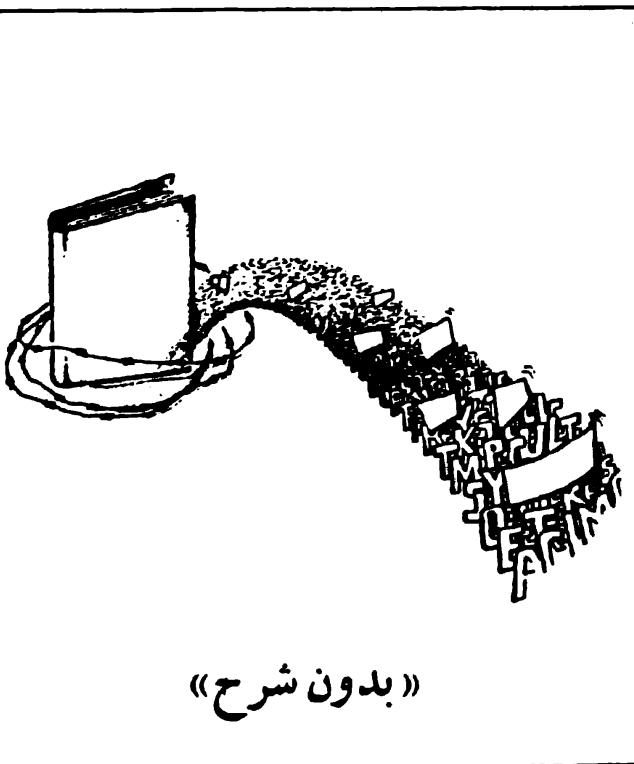
* کینه ام را با یک مقدار سرگرفتن، با کینه یک شتر عوض کردم !!

* در مقابل تابلوی «آهسته»، بی اختیار قدمهایم تن میشود !!
«عبدالله نیا»

* خیلی مشکل است کسی را وادر به فهمیدن چیزی کنیم که برای نفهمیدن آن چیز حقوق می گیرد !

* دمکراسی به هر کسی این حق را می دهد که حتی با عقاید خودش هم به مخالفت برخیزد !

* اگر تملق گفتن از همیگر بین ما نبود، دوستان کسل کننده ای بودیم !
مهاباد - «س - کریمی»



ایرانگردی!

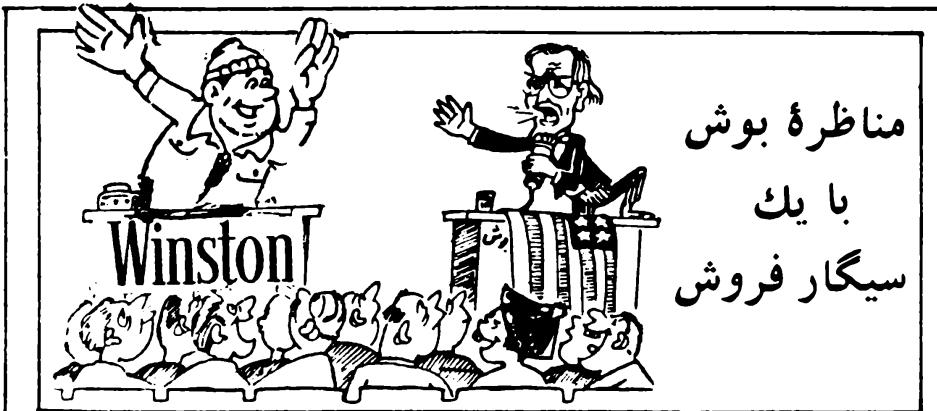


- به به ! لذت بردم از این نمایشگاه ایرانگردی که اخیراً در نمایشگاه بین المللی تهران تشکیل شد ! «ایرانگردی یعنی ایراندوستی»، واقعاً هم همین طور است ! بنام ب این شعاری که برای نمایشگاه انتخاب کرده بودند !

- لابد از تماشای این نمایشگاه، آنقدر متحول شدی که قصد سفر کردی ؟
- بله، به مشهد و اصفهان و بندر عباس ! همه را در یک نصف روز !
- راستی ؟

- البته ! اول رفتم سراغ بليت قطار مشهد، گفتند : سه شب و سه روز باید در صف بخوابی تا شاید بليت نصيحت شود ! سپس مصمم شدم برای اصفهان بليت اتوبوس بخرم، به هر تعاونی رفتم پاسخ منفی شنیدم ! گفتم با هواپيما بروم بندر عباس، گفتند تا يك ماه ديگر جا ندارند ! فلذا برگشتم به نمایشگاه ایرانگردی تا از مسئلان آن تقدير و تشکر کنم، گفتند نمایشگاه تا سال ديگر تعطيل است و تا آن تاريخ هم هر کس پي کار خودش رفته است !

«تاج خروس»



مناظرة بوش
با یک
سیگار فروش

یک شبی «بوش» چنین گفت به صد جوش و خروش حرف تندی زره خشم، به سیگار فروش که بود کار تو بیهوده و بی معنی و زشت بعد از این بسته سیگار به مردم مفروش دود سیگار ضررها فراوان دارد

به دماغ و دهن و مغز و سر و سینه و گوش نه فقط مغزوسر و سینه، که بس لطمہ زند بی گمان بر دل و عقل و خرد و دانش و هوش ترک این کار کن و کار دگر پیشه بگیر در پی کار چنین زشت، مزن این همه جوش تا که سیگار فروش این سخن از وی بشنید مات و مبهوت شد از گفته و آن سفتی روش ابتدا بست یکی شیشکی و گفت زرشک !

شرم از گفته خود هیچ نداری، ای بوش ؟ گرچه سیگار فروشی نبود کار درست تو ولی صاحب صد عیبی و موذی چون موش می فروشی به همه، اسلحه جای سیگار توب و تانک و جت و موشک همه جاء «مین» هم روش خلق عالم همه از جور تو در رنج و عذاب تو به کاخ ستم خویش، نشسته مدهوش شود از مصرف سیگار اگر مرد میریض خلقی از بمب تو با مرگ شود هم آغوش خطر بمب زیاد است، بگو یا سیگار ؟ من بدم یا تو ؟ در این جامعه این راز مپوش *

آن دو سرگرم چنین گفت و شنودی که رسید ناگه از غیب صدایی فرح افزا بر گوش که بُود کار شما هر دو زیان بخش، ولی این کم، آن بیش، صدا گشت پس از آن خاموش «گل منلا»

«یک ایتالیایی برای حل مشکل مسکن، از قطار به عنوان واحد مسکونی استفاده می کند.»
رسالت



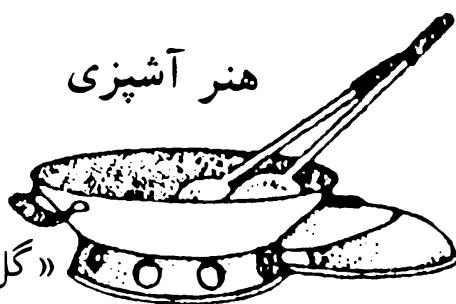
- چندتا طرح خانه پیش ساخته آوردم خدمتون معرفی کنم !

«وضعیت جوان ایرانی !؟»



فرستنده : پ.ق

هنر آشپزی



خانم با سلیقه طبق دستور کتاب «هنر آشپزی»، روی میز صبحانه یک سفره بزرگ قشنگ دست داشت دوزی شده انداخت. دستمالهای مخصوص زیر بشقاب را که به طرز زیبایی گلدوزی شده بود، دور میز چید و یک گلستان پر از گل و سط سفره گذاشت. برای هر نفر از اعضای خانواده بشقاب و قاشق و کارد و چنگال قرار داد. بشقاب را مقابل صندلی نهاد و جلوی بشقاب کارد و چنگال کره خوری و سمت چپ بشقاب، چنگال دسر خوری و سمت راست آن قاشق مربا خوری قرار داد. چندتا دستمال کوچک هم ما بین بشقاب و نعلبکی و فنجان گذاشت. وقتی میز صبحانه حاضر شد، رو به شوهرش کرد و گفت: کره و پنیر را از توی یخچال بیاور. شوهرش نگاهی به سفره و نگاهی به یخچال خالی انداخت و گفت: «آفتابه لگن هفت دست، شام و ناهار هیچی !» و ادامه داد که این سفره را باید روزی بیندازیم که کوپن کره و پنیر اعلام کرده باشد!

نام حقیقی
«میجر» !



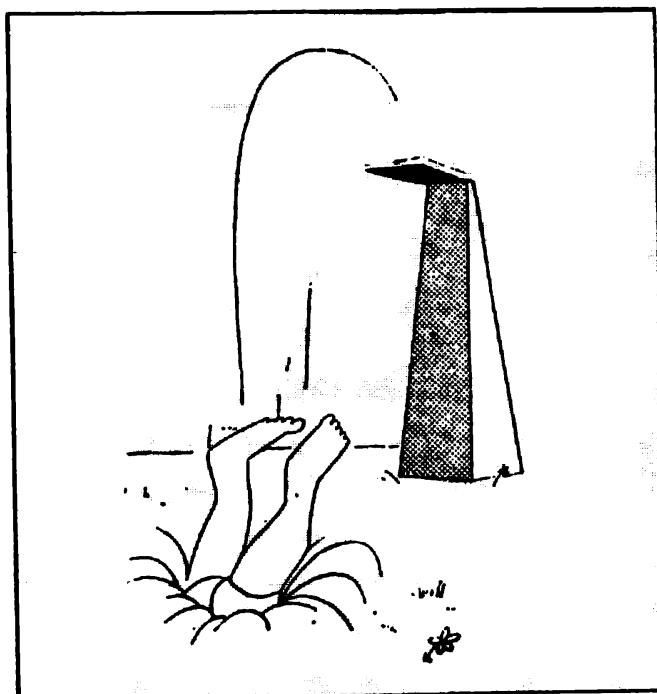
اگر به عکس بخوانید نام «میجر» را شود «رجیم» چو شیطان رانده از درگاه حذر نمای زابلیس، ای نکو خصلت که تا هماره نباشی به زندگی گمراه ! کرمان - «حبيب الله لولونی»

که از شناگران قابلی برخوردارند، (کارشناسانی که حتی در آبهای آغشته به نفت هم زیرآبی می‌روند)، نه تنها فقط مقامات بالای کاخ ریاست جمهوری آمریکا، نظیر «بوش» و «بیکر» در رفتن زیرآبی استاد هستند، بلکه در سطوح پایین نیز در این رشته حرفهای زیادی برای گفتن دارند.

مثال: «هنری کسینجر»، وزیر امور خارجه اسبق آمریکا، با وجود این که ظاهراً پست و مقامی ندارد، با هر زیرآبی، کارهای برون مرزی را «راست وریس» کرده، سرنخ را به دست مقامات پست دار می‌دهد و می‌گوید: «پس از آزادی گروگانهای اروپایی، باید از کدام کشورها تشکر بشود؟!

موخره: طی سالیان اخیر، رشته زیرآبی (سیستم هر طرف باد می‌آید، بادش بده!)، در خاورمیانه نیز مورد توجه قرار گرفته است. شخصیتی مثل «یاسر عرفات» در جنگ تحمیلی ایران و عراق، به طرف صدام حسین نامرد زیرآبی می‌رفت و حالا که اوضاع عوض شده (зорچان فرمول صلح تحمیلی میان اعراب و اسرائیل)، زاویه زیرآبی خود را ۹۰ درجه تغییر داده و «ایران، ایران» می‌زند!

نوشته: دکتر م-پ



زیرآبی و انواع آن!

مقدمه: در ورزش «شنا» رشته‌های کمال سینه، قورباغه، پروانه، پشت، آزاد، چاله حوضی یک طرف، اهمیت زیرآبی با استفاده از حبس کردن هوا در ششها هم یک طرف؛ چون بهترین شناگران، اگر از فنون زیرآبی آگاه نباشند، در صحنه رقابت با حریفان داخلی و خارجی ول معطلند، خصوصاً در مسابقات ۱۰۰ متر به بالا که هر بار شناگران به ابتدا و انتهای استخر می‌رسند، باید برای برگشت سریع، «پا» به دیواره استخر بکوبند و چند متر زیرآبی بروند.

زیرآبی داخلی

در رقابت‌های داخلی، چه بسیار هستند افراد ظاهراً بی‌دست و پایی که به قول معروف آب نمی‌بینند و گرنه شناگر قابلی هستند.

مثال: رئیس سازمان چای کشور با روش زیرآبی ملموس(!) و افزایش قیمت چای الک نکرده داخله، که مثل سیگار اشنوی آشفالدار، خاص طبقات محروم اجتماع، به ویژه روستاییان است، ثابت کرد که اگر در سالهای اخیر، زمامدار کارخانه «ایران خودرو» بود، می‌توانست بهای این وسیله ظاهراً ایرانی، و باطنًا بریتانیایی را که مدلها جدید آن با مقداری لوازم پژوهی فرانسوی به خریداران محترم قالب شده، تا سقف پنج میلیون تومان ترقی دهد!

توضیح: البته در طرح صدور یک روزه گواهینامه رانندگی که مردودین برای هر جلسه رفوزه شدن، باید مبلغ قابل توجهی، معادل ده برابر سابق (قبل از طرح صدور یک روزه) بپردازند، دست اندکاران اداره راهنمایی و رانندگی نیز ثابت کردند که با رشته زیرآبی بیگانه نیستند!

زیرآبی خارجی

علاوه بر ادارات وابسته به سازمان ملل

نوبرانه!

- آقا، سیب کیلویی
چند است؟
- ۱۲۰ تومان!
- لابد نوبرانه است؟
- نخیر، نیست!
- هلو چطور؟
- آنهم ۱۳۰ تومان!
- این دیگر حتّماً
نوبرانه است؟
- نه، اینهم نیست!
- انگور کیلویی چند
است؟
- ۹۰ تومان!
- بالآخره پیدا
کردم، میوه نوبرانه شما
انگور است!
- نع! هیچ کدام از
میوه های ما نوبرانه
نیست، قیمت معمولی آنها
همین است!
- پس لطفاً ۲۰۰ گرم
از آن آلوزرد هایتان را
لطف کنید و اگر زحمتی
نیست درشت هایش را
بدهید!
- برو کناره بگذار
باد بیاد! نوبرش را
آوردم باین میوه
خریدنت! ! «زبان درقنا»



حذف اسمی لاتین!

با ممنوع شدن استفاده از اسمی خارجی برای فروشگاهها، سینماها و اماکن عمومی، جمعی از صاحبان حرف به لطایف الحیل سعی در استفاده از بقایای اسمی خارجی دارند. مثلًا فروشگاه «دیژون» با مختصر تغییری در حروف، نام مغازه خود را به «فروشگاه ایرون» تبدیل کرده است، یعنی این که خیلی علاقمند و طرفدار فرهنگ ایرانی است! رستوارن «سیراکو» با حذف قسمت دوم، نام رستوران خود را به «سیر» تغییر داده که معلوم نیست منظور از سیر همان سیری است که بو دارد یا آن که آدم در این رستوران حسابی سیر می شود. حسن این شیوه نام گذاری در آن است که ارباب حرفه بدون پرداخت هزینه جدید برای تابلوی مغازه، نظر وزارت ارشاد را نیز تأمین می کنند. ما برای کمک به آن گروه از اصناف که هنوز نام فارسی مناسبی به نظرشان نرسیده، پیشنهادهایی داریم.

برای فروشگاههایی که نامشان «دیانا» است، نام «دایی اینا» را پیشنهاد می کیم که تقریباً همان وزن و قافیه را دارد. نام سینما «ریولی» می تواند تبدیل به سینما «ریالی» شود که هم یک نام ایرانی است و هم این اطمینان خاطر را می دهد که انشاء الله بليت سینماها، همچنان «ریالی» باقی مانده و «دلاری» نخواهد شد.

فروشگاههای «اوپرنسال» هم بد نیست به «اوپرنسال» یعنی «آن طرف سال» تبدیل شوند که احتمالاً می تواند زمان تحويل جنس به مشتری باشد!

فروشگاه «پرنستان» می تواند با پایین آوردن نقطه های «ت» به فروشگاه «پرنیان» تبدیل شده و نام «انترناسیونال» با انداختن ناسیونال آخر آن کاملاً فارسی شود!

برای فيلم «کونیکا» نام فارسی «کنه کار» را در نظر گرفته ایم و اجناس «ناسیونال» هم با مختصر تغییری، می توانند به «نه شیون، نه ناله» تبدیل شوند که البته نقطه نظر سازندگان را مطرح می کند و ممکن است صد و هشتاد درجه با نظر مصرف کننده تفاوت داشته باشد!

مصاديق و امثاله، زیادند. چند تارا ما گفتیم، بقیه را به عهده صاحبان آن می گذاریم:
«گل پسر»

پند و نصیحت !

(کامران باقر)

یارا، بیا که پند و نصیحت دهم تورا
بنشین و چشم و گوش خودت خوب باز کن
گر کارمند زار و فقیری، شب از نیاز
دستی به سوی ایزد منان دراز کن
شاید ز آسمان بر سر مرغ گنده ای
آماده بهر مرغ، پلو با پیاز کن
گیرم رسیداین همه، کپسول گاز کو ؟
در کوچه ها پلاس شو و فکر گاز کن
حاصل نشد چو گاز، برو خامخوار شو
از هر غذای پخته دگر احتراز کن !



شعر نو

زیستن !

زیستن، سخت ساده است
رفتن، آمدن، وعده دادن
در مصاحبه، هر کاری را
جفت و جور کردن
وعدهها را چپ و راست دادن
و ...

کشکها را سابیدن
زرشک را توزیع عادلانیدن !

مردم را سر کار گذاشتیدن
زیستن، سخت ساده است، آری !
به توان رساندن مالیات و جریمه
و جذر گرفتن حقوق و درآمد
و منها کردن پس انداز
و اضافه کردن صفرها
آه، صفرها ! ! ! ! !

جریمه های ۵۰۰۰۰ ریالی
آی، خودکار در دست گرفتن
و صفرها را ردیف کردن
زیستن، سخت ساده است.

کاشتن گلی
افزودن جریمه ای
آسفالت کردن کوچه تنگ و تاریکی
و زاییدن گوساله مالیاتی در کنار کره گاو
عوارضی
با در هوا گذاشتن دستفروشی
و فروختن میدانی
و مثل داروغه پرنیس جان گشتن به دنبال
آخرین سکه باقیمانده فلك زده ای
و گفتن این که این شهروند من نبود !
راستی !
زیستن، سخت ساده است.

«میخ طویله»



تابلوی پزشکان آینده !

تا حالا اگر روی تابلوی بعضی از
پزشکان می خواندیم : دکتر فلان دیپلمه از
سوئد یا دکتر بهمان فارغ التحصیل از
دانشگاه پاریس یا لندن و غیره ... بزودی با
شعبه هایی که دانشگاه آزاد، در دورترین
دهات و روستاهای مملکت بر پا کرده است.
روی تابلوی مطب بعضی از پزشکان خواهیم
خواند :

دکتر فلان، دارای دانشame عالی دکترا
از روستای حسن آباد سفلی !
یا دکتر بهمان، فارغ التحصیل از
دانشکده دندانپزشکی دار قزو آباد علیا !
سمنان - «نی قیون»

هر دم و ساعت، تو اگر پول کلام بدھی،
ثروت سرشار نشانت بدھم، گنج گرانست بدھم،
هر چه که خواهی تو، همانست بدھم.» مرد
بپرسید ز رمال که : «آن راه کدام است،
بگو؟» گفت : «همین جا که نشستی، سر این
فرش، اگر یک دو سه متری بکنی، می رسی
آنگاه به گنجی که در این زیر زمین است
نهان، اشرفی و درهم و دینار نهان است در
آن، حال بپا خیز و بدھ سهم مرا زین همه
اموال که چون من بروم، کندنش آغاز بکن،
زود برس بر زر و برسیم، در این باره مکن
هول، مکن بیم که تردید در این گفته من
نیست.» ولی مرد نگاهی غصب آلود به او
کرد و بگفتا : «عجب آن که نه یک متر و دو
یا پنج، که سی متر پی یافتن آب زدم، زیر
همین فرش و نشد آب میسر، تو کنون
پرت و پلا از چه بگویی، نکنی شرم زگفتار
خود ای مردک شیاد، کنون نوبت آن است که
من قصه احوال تو را باز بگویم که در آن
نیست نه تردید و نه شکی که هم اینک شود
انجام و شوی مات، تو از گفتن این غیب وزین
پس نکنی دعوی بیهوده و دنبال نگیری همه جا
این ره و رسم غلط و شیوه بدکاری و این عور
و ادارا !»

مرد رمال بد احوال، چو بشنید بلر زید و
بگفتا که : «به فال من شوریده چه بینی، تو
بگو زود، که از کله من گشت برون دود.»
پس آن گاه، همان مرد غضبناک بفرمود که :
«من حاکم این شهرم و خصم همه افراد
دغلباز، به مانند تو، دستور دهم حال که
گیرند و بینند تو را دست و برندت به طویله،
بزنندت کتك محکم و جانانه، پس آن گاه
بمانی دو سه ماهی تو در این حبس و لیکن
عجب این است که تو فال همه بینی و اسرار
کسان گویید و هر راز کنی فاش ولی بی خبر
از کار خود و حال خودی، هیچ ندانی که چه
آید به سرت، حال سزاوار همینی که روی نزد
خران توی طویله، بکشی دست تو از رمل و
سطرلاب و از این پس نفریبی تو دگر خلق
خدارا !»



باز دارم سخن از جهل و خرافات که باشد
بتر از هر بد و آفات که اندر پی آن هست
بلیات و مكافات که البته، صدالبته کسانی که
در این شهر و در این جامعه دارای شورند،
نگرددند به دنبال سخنهای اباطیل و ارجیف
فلان مردک رمال، همان مفتخار رذل قرشمال،
از او فاصله گیرند، به هر ماه و به هر سال،
به هر حال، نه از رمل و نه از فال، نگردد
گرهی باز، از این شیوه ناساز که باشد
غلط انداز که آگه نبود مردک رمال، خود از
این که چه آید به سرش ساعت دیگر، چه رسد
این که زفردای تو و بندے سخن ساز کند،
معجزه آغاز کند، فاش برای من و تو راز
کند، یا دری از غیب به روی دگری باز کند،
پس مگذارید که او عشه کند ناز کند، کوک
برای من و تو ساز کند، مطلبی اعاز ز رشت و
قم و اهواز کند، روی هوا همچو مگس رفته و
پرواژ کند، زود بگیرید و پر و بال چنین
لاشخور موذی خونخوار بچینید و به افراد دگر
نیز بگویید که زنهار، چنین راه مپویید و چنین
شیوه مجویید که دیدیم و شنیدیم، کسی ره به
سلامت نبرد جانب مقصد، سپرد گر به جهان با
خر امیال و هوس راه خطارا .

آن شنیدم یکی از جمله همین مفتخاران،
حیله گران، رفت به نزد یکی از مردم دانا و
بدو گفت که : «رمالم و از غیب خبرها رسدم



هم گاراژی شده اند ! !

آقا هادی با کله طاسش (که وقتی جلوی کله طاس بندۀ قرار می گیرد ! برای درس آئینه ها در کلاس فیزیک خوب است) از پشت عینک ذره بینی نگاهی که همان مفهوم «نگه کردن عاقل اندر سفیه ! !» را داشت، به صورتم انداخت و با ناراحتی گفت : واقعا هوای گرم اول تابستان روی مغزت اثر گذاشته، تعجب می کنم چطور با اینهمه هوش و استعداد هنوز به جائی نرسیده ای و دستت به دم گاوی بند نشده ؟ ! واقعاً فکر می کنی که باید ماشین داشته باشی و صابون جریمه به تن خورد ؟ ! فکر می کنی آن راننده تاکسی یا مسافر کش شخصی، پول جریمه هایش را از کجا تأمین می کند ؟ اگر قرار بود از خودش بدهد که دیگر تو خیابان ها ماشین پیدا نمی شد ! یک راننده وقتی جریمه شود، اگر مسافر کش باشد، فوری کرایه اش را چند برابر می کند. اگر شغل آزاد داشته باشد، می کشد روی مزد یا قیمت جنس هایش. تمام این بالا رفتن ها دست به دست می گردد. بنزین، نفت، سیگار، آب، برق، تلفن، تلگراف، بلیت هوایپما، عوارض نوسازی، خودیاری، مالیات خلاصه هر چی گران می شود، تمامش سرشکن می شود روی کمر طبقه حقوق بگیر و بازنشسته !

دهن آقا هادی کف کرده و مثل لبو قرمز شده بود و طوری دور برداشته بود که اگر من هم به جای مأمور راهنمایی بودم، به جرم سرعت غیر مجاز، پنج هزار تومان جریمه اش می کردم ! ولی او توجه نداشت و با حالت عصبی گفت : هیچ وقت قانونی وضع شده که کرایه خانه ها زیاد بشود ؟ یا رسماً دستور داده باشند قیمت خانه بالا برود ؟ ! گفتم : نه !

گفت : خدا پدرت را بیامرزد. به جان خودت تا قیمت بلیت هوایپما گران شد، صاحبخانه پسرم پنجهزار تومان یک جا روی کرایه اش کشید ... و این اجاره خانه ها در

ماجراهای آقا هادی

آه سرد و دوغ خنک !



آقا هادی، دوست عزیز بندۀ اهل لاھیجان است و مهندس . مخلص شما هر وقت کاسه صبرش لبریز می شود و از زندگی خیلی دلخور است، ناچار به جناب ایشان پناه می برد. دیروز هم بعد از یک هفته دنبال خانه گشتن برای دو نفر از بستگان که در حال ازدواج هستند، به این نتیجه رسیدم که این دو نفر با وجودی که هر دو مهندس هستند، اگر حقوقشان را روی هم بگذارند، به اندازه اجاره بهای یک آپارتمان ۸۰ متری نمی شود، یعنی مالک یک آپارتمان ۲ اتاق خوابه بودن، مثل داشتن ۲ مدرک مهندسی و یک ورقه «دکترا» است !

بیچاره آن کسی که به دنبال درس رفت خوشبخت آن که صاحب یک تک اتاق شد ! در هر حال با این وضع روحی به خانه آقا هادی رفتم. بعد از احوال پرسی و چاق سلامتی، گفت : داداش ! خیلی سگرمه هات تو همه ؟ ! (البته هنوز آقا هادی یاد نگرفته است که بگوید برادر یا حاج آقا !) بعد هم اضافه کرد : اگر دروغ نگفته باشم صابون جریمه به تن خورده ؟ ! حال و حوصله این که چپ، چپ نگاهش کنم نداشتم، گفتم : با ده برابر شدن جریمه ها، فکر کرده ای بندۀ احمقم که با ماشین قراضه ام بیرون بیایم ؟ ! پدر آمرزیده، یک قبض جریمه برابر دو ماه حقوق بازنشستگی ام می شود ! به قول شاعر غیر معروف مفضوب، یعنی خودم : تا طیرف ویراژ را کرد انتخاب مخلصت گاراژ را کرد انتخاب ! نه تنها بندۀ، بلکه اغلب مردم ویراژی

شدت علاقه!

مرد : عزیزم ! می دانی من
قدرتورا دوست دارم ؟
زن : آره، حتما به اندازه
ستاره های آسمان !
مرد : بیشتر !
زن : به اندازه وعده های
مسئلان !
مرد : باز هم بیشتر !
زن : من که دیگر چیزی به
ذهنم نمی رسدم. خودت بگو.
مرد : عزیزم ! من تورا به
اندازه تعداد شعب «دانشگاه
آزاد» دوست دارم !

عرض چند سال تا ۵۰ برابر هم اضافه شده !
چرا ؟ ! چون صاحب زمین و بساز و بفروش
و مالک و مغازه دار و دلال که ضرر
نمی کند، هر چه برایشان عوارض و مالیات
و خرجهای رنگارنگ قطار کنند، می کشند
روی قیمت و اجاره خانه ها.

آقا هادی در حالی که شیشه های
عينکش را پاک می کرد، نگاه عمیقی به من
انداخت، آه سردی کشید و گفت : داستان
دوغ خنک لاهیجان را برایت تعریف
نکردم ؟

گفتم : نه...

گفت : پس بشنو :

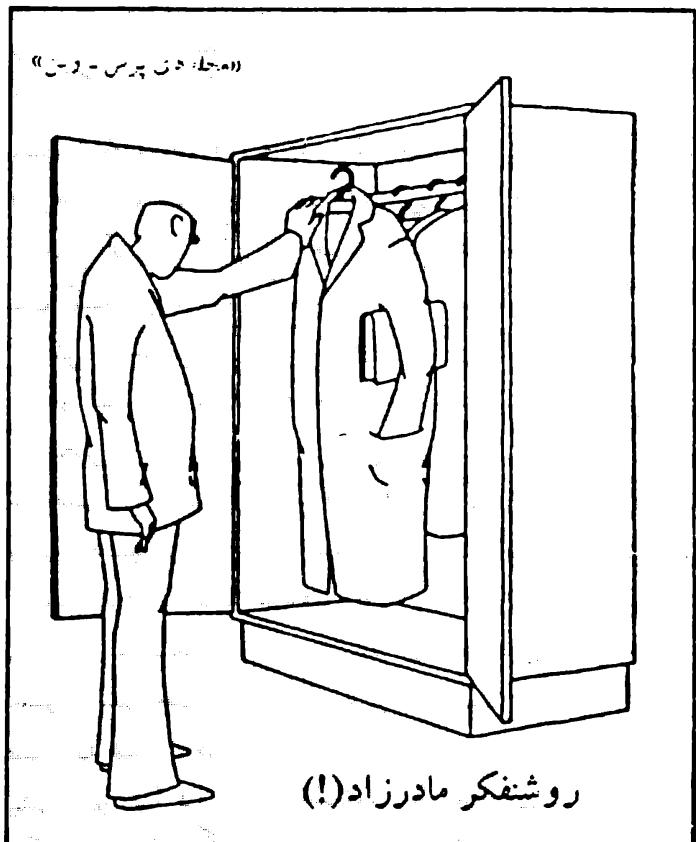
در لاهیجان ما یک دوغ فروش بود، که
کنار خیابان دوغ می فروخت. دو سطل
بزرگ داشت که یک سطلش پر از دوغ بود
و در سطل دومی آب ریخته بود و لیوانهای
دوغ را توی آن می شست. کم کم آب داخل
سطل لیوانها هم به دوغ کم رنگی تبدیل
شده بود. یک روز ظهر زیر آفتاب گرم، یک
جوان درشت هیکل سبیل کلفت، سراغ دوغ
فروش آمد و گفت : ری ! یه لیوان دوغ
خنک ... لیوان اول را سر کشید و پشت
بندش دو لیوان دیگر و بعد بدون اینکه پولی
بدهد، راهش را کشید و رفت ... بیچاره
دوغ فروش چند بار صد ازد و فریاد کشید :
آقا ... آقا ... ! برادر ... ! پول ؟ !

ولی مرد اصلا پشت سرش را نگاه نکرد
و رفت، دوغ فروش که از طرفی دستش به او
نمی رسید و از طرفی زورش، با کمال خون
سردی لیوان را گرفت و از آب سطلی که
لیوانها را در آن می شست، سه لیوان پر کرد
و ریخت داخل سطل دوغ ... و با خونسردی
گفت : خب، بذار بره ... جبران شد !!

آقا هادی بالبخند تمسخر آمیز به
صحبتیش ادامه داد که بله قربان، احتیاج
ندارد تو ماشین داشته باشی ... سطل آب
بی رمق باید جور دوغ های سر کشیده شده
را بکشد ! ولی وقتی این آب هم تمام شد،
چی ؟ !
«گویای اسرار»

(اعخط، دن پرس - دن)

روشنفکر مادرزاد(!)



علم و دانش باید علی القاعده بالاتر هم باشد. این بود که به نگرانی او خاتمه دادم و گفتم: هیچ اشکالی ندارد که آموزشی باشد، شما دلوپاس نباش. بعد یک لحظه به فکر فرو رفتم و ناگهان به شک افتادم و پرسیدم: نکند منظورت این است که قادر آنجا خوب به آدم نمی‌رسند؟! گفت: نه، اصلاً و ابداً، اتفاقاً هر دفعه عوض یک دکتر هفت هشت تا دکتر به سراغت می‌آید. آنقدر پرستار می‌بینی که حالت به هم می‌خورد. راستش از حرفهای ناصر چیز زیادی نفهمیدم. فکر کردم شاید دیگر خوش در آنجا چندان نمی‌رود و با این ترتیب می‌خواهد دست به سرم کند. باز هم به او اطمینان خاطر دادم که نگران نباشد و تخت را رزو کند.

مسافت شهرمان تا تهران را ایستاده در اتوبوس طی کردم و همه مسافران دلسوز را یکی یکی قسم دادم که میل به نشستن ندارم. سرانجام به تهران رسیدم و یکراست به بیمارستان آموزشی رفتم. همه چیز آماده و مهیا شده بود و من تا صبح خواب راحتی روی تخت بخش جراحی داشتم. اما چشمندان روز بد نبیند. صبح روز بعد همانطور که پسردایی جان گفته بود یک آقای دکتر مسن مثل مرغی که جلو راه می‌رود با یک لشکر دختر و پسر «روپوش» پوش که مثل جوجه دنبالش افتاده بودند وارد اتاق شدند. اندکی دو دلی گفت: من حرفی اتفاقاً در این جور جاها سطح



بیمارستان آموزشی!

ندارم هوش نگ جان. برایت یک تخت جور می‌کنم اما باید بدانی که این بیمارستان های ما، آموزشی هستند ها! من که خیال کردم دوزاریم (نه ببخشید، پنج زاریم) زود می‌افتد، فوراً گفتم: البته با داشتن پسردایی صاحب منصبی مثل تو، مرا به دست تیغ زدم و گفتم: به دادم برس که شهاب خواب و روزها تاب ندارم. سفرم را برایش نه، من سفارش می‌کنم که پسر شریع کردم و از او خواستم بخش عمل کند. خوشحال شدم و گفتم: عالی شد. پس دیگر هیچ نگرانی ندارد. اما پسردایی جان باز هم من و منی کرد و گفت: ولی این بیمارستان آموزشی است، ها! گرچه سواد این کمترین به پای پسردایی عزیزتر از جان نمی‌رسید اما تا جایی که من می‌دانستم کلمه «آموزشی» همیشه معنی خوبی داشته و یک دفعه یاد ناصر افتادم که چند وقتی بود که یک چیزی شبیه کورک یا غذه، بی ادبی می‌شود، در ناحیه ای از بدن این بندۀ کمترین ظاهر شده بود که نشستن را نه تنها دشوار بلکه غیر ممکن ساخته بود. هر چه سعی کردم با دمرو خوابیدن در شبها و نشستن در روزها، موضوع را زیر سبیلی! رد کنم میسر نشد و ناچار به یکی از جراحان معروف شهرمان مراجعه کردم تا مرا از شر این مهمان ناخوانده خلاص کند. جناب جراح چنان قیمتی را برای برداشتن این طفیلی پیشنهاد کرد که سرم سوت کشید! از آنجا که هیچ جور نمی‌شد با این زائد بی‌فایده کنار آمد تمامی عقل ناقص را به کار گرفتم تا این که یاد نام پسردایی عزیزم که در یک دانشگاه علوم پزشکی در پایتخت کار می‌کرد، افتادم. فوراً به منزل آمدم. زنگی به او زدم و گفت: به دادم برس که شهاب خواب و روزها تاب ندارم. موضوع را برایش نه، من سفارش می‌کنم که پسر شریع کردم و از او خواستم بخش عمل کند. خوشحال شدم پزشکی دستش به دم گاوی بند است و بیمارستانهای متعددی را زیر نظر دارد، مرا در یکی از بیمارستانها بستری کند تا شاید بتوانم قضیه را مجانية تمام کنم یا دست بالا با یک کادوی چهار صد پانصد تومانی برای پسردایی جان! موضوع را پسردایی جان! فیصله بدهم. ناصر که آن وقتها خیلی هم مرا دوست داشت، با اندکی دو دلی گفت: من حرفی اتفاقاً در این جور جاها سطح

می گفت : یادت نرود که ملامسه دانشجویان به پایان بنده که چه عرض کنم، بلکه آن بیمارستانش آموزشی است ! رسید، جناب استاد گفت : به روی ما فدوی می آمدند. یکی انگار یواش یواش داشت گوشی نظر من بافت این غذه به قدری دوبار که رفتم اعتراض کنم، ساکتم کردند و گفتند : این جا بیمارستان آموزشی است آقا ! چندین بار هم موضوع را با ناصر که گهگاه به دیدن می آمد در میان گذاشت اما او هم معتقد بود که اینجا بیمارستان آموزشی است و حتی به من می گفت که باید از این موضوع احساس غرور کنم، چرا که غده ناحیه باسن این حقیر در خدمت علم و دانش بشری درآمده و ده ها دانشجو و پژوهش از قبل آن، دارند دکترا و تخصص می گیرند !

همین را خدمتمن عرض کنم که شلوار مفلوک من عین یک دستگاه اتوماتیک تشک زنی در هر ساعت ۳۶۰ بار پایین و بالا می رفت و هر بار چند جفت چشم، عالمانه به آن خیره می ماند. تا اینجای داستان هر قدر عذاب آور، اما باز قابل تحمل بود. ولی ماجرا این است که من از وقتی از بیمارستان مرخص شده ام گرچه برخلاف سابق، می توانم روی صندلی بنشینم و یا مثل دیگران به پشت بخوابم و به سقف اتاق چشم بدوزم، اما به قدری نسبت به پایین کشیدن شلوارم حساسیت پیدا کرده ام که هر بار (بی ادبی می شود) برای قضای حاجت شلوارم را پایین می کشم، احساب می کنم یک جفت چشم، دارد زلزله مرا نگاه می کند !

«گل پسر»

می گفت : یادت نرود که که از من رخصت بطلبید، بعد از آنکه پرونده مرا مختصر مطالعه ای کرد، دستش را جلو آورد و شلوار بنده را قلفتی جلوی آن همه جمعیت پایین کشید. من که داشتم از خجالت آب می شدم، سرم را لای بالش پنهان کردم و منتظر ماندم. جناب استاد زائده کورک مانند بنده را به دانشجویان نشان داد و گفت : ببینید، این یک زائده معمولی نیست، بلکه به نظر می رسد که یک «کیس» استثنایی باشد. منظور جناب استاد از «کیس» بروزن «فیض» همان «مورد» بود و معلوم شد که بنده اگر از ناحیه سر و مغز، استثنایی نبوده ام، دست کم از حیث نقاط دیگر بدن، استثنایی از آب درآمده ام ! هنوز جناب استاد جمله اش را تمام نکرده بود که اما ظاهرآ «کیس» به قدری جالب بود که جناب استاد با تغییر دادن حالت موضوع بیمار، بنده ! «شات» های متعدد دور و نزدیک و «کلوز آپ» بود که یکی پس از دیگری بر می داشت.

ماجرای همین جا ختم نشد. آوازه غذه بی مقدار بنده آنچنان پیچیده بود که چندتا از آقایان و خانمهای پژوهش از استانهای دور و نزدیک با تهیه بلهیت هواپیما به دیدن روی ما پس از آن که مشاهده و

مناقصه

سیماه جمهوری اسلامی ایران کانال یک در نظر دارد تعداد کثیری فیلم و سریال برای پخش در برنامه های مخصوص ایام تعطیل تهیه نماید. این فیلم ها و سریال ها باید دارای شرایط زیر باشند :

۱ - محل ها : یک مدرسه، باع، چند کوچه تنگ و باریک حوالی پامنار و سرچشمه و امیریه، یک روستا، یک دکان بقالی.

۲ - افراد : یک استوار، گروهان مربوطه، چند معلم و یک ناظم و یک مدیر مدرسه، یکی دو نفر ساواکی و خبربیار و سردسته های کراواتی، یک دانشجو، چند شکنجه گر، یک مادر و یک دختر بالباس عروسی.

از کلیه علاقمندان که به نحوی تا کنون با فیلم و فیلم سازی از دور و نزدیک آشنایی دارند (و یا حتی ندارند !) دعوت می شود که سریعاً به خیابان جام جم مراجعه نمایند.

هر داوطلب حداقل باید بتواند در طی یک هفته، پنج فیلم ساخته و پرداخته و تحويل دهد !

«محسن بهزادی»



- بابا جون! روزنامه چی نوشته؟
- نوشته: فصل تابستان توت فرنگی نخورید، خطرناکه!

اشعار نیم بند

جس و جور کنده : «نی نی کوچولو»

«اگر داری تو عقل و دانش و هوش»
بکن لعنت به صبح و شام، بر «بوش»!
«مقنی»

* * *

«یکی روبهی دید بی دست و پای»
کنارش نشست و به او داد چای!
«م - چایچی»

* * *

«یکی از بزرگان اهل تمیز»
به تابلو کشید عکس «طارق عزیز!»
«عکاس باشی»

* * *

«حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می نوشت»
ناگهان دیوانه ای زد بر سرش یک پاره خشت!

* * *

«گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد»
دیروز یک طلبکار، دنبال شوهرم کرد!

* * *

«دل مشتاق مرا آن مه مشکین مو برد»
محترکر دزد سرگردانه را از رو برد!

* * *

«یارب این نوگل خندان که سپردی به منش»
دادمش دست ننهش، گفت : لادست پدرش!

تداخل القاب!

دستخطی شاه نوشته بود که لقب «اعتمادالسلطنه» به من بدھند. اگر چه نهایت افتخار بود که لقب پدرم را داشته باشم اما این لقب به محمد میرزا پسر اعتضادالدوله... چهار سال است مرحمت شده! عرضه ای عرض شد که اگر باعث گله و شکایت گلین خانم، جدّه محمد میرزا نمی شود، زهی سعادت و الا، عوض این لقب، لقب «عمادالدوله» که دوازده سال است به کسی مرحمت نشده، مرحمت شود!

شاه چون ماه!

... خدمت شاه آمد شاه را
چون ماه زیارت کردم!

وجود مبارک!

شب خدمت شاه بودم.
بطری «بردو» در حضور همایون بود. سرشام میل می فرمودند. نصف او ماند. فرمودند سر بطری بردو را مهر کرده که شب دیگر میل فرمایند. مچول خان که حاضر بود، مزه ای به خاطرس رسید... به شاه عرض کرد:

«شما چقدر خسیس هستید..»

فرمودند: «بطری پانزده قران خریده ام؛ چرا مصرف کنم؟»

من عرض کردم: «کسی که در سال ده کرور می بخشد، حق دارد شبی ده قران برای وجود خودش صرف نماید...»



شاعران دربار قاجار!

امروز شاه یک پلنگ شکار فرمودند... شعرا، از قبیل: حکیم الممالک، ابوالحسن پسردادی! او اکبری غلام بچه! در مدح شاه و شکار پلنگ، رباعیات و غزلیات ساخته بودند!

نرخ درجه سرتیپی!

چند روز است زین العابدین خان پسر حسام الملک، اردو آمده هزار و هفتصد تومان داده به شاه و امین اقدس، هزار تومان هم به نایب السلطنه که سرتیپ اول بشود و سرتیپ دوم شده! حالا آمده یا پولش را پس بگیرد یا سرتیپ اول بشود!

وقتی اوقات، تلغ شود!

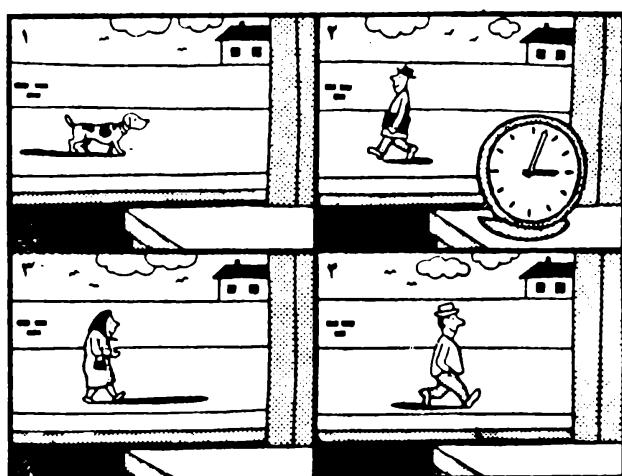
امروز با حاجی میرزا ابوالفضل و حکیم بکمز، حسن آباد رفتم. ناهار صرف شد. بعد، اوقاتم تلغ شد! ریش باغبان را بزیدم. شلاق زیاد به بنازدم. سرایدار را هم کتک زدم. عصر شهر آمدم!

دعای ضد گلوله!

ملیجک ادعا کرده بود شخصی است دعایی دارد گلوله بند! هر کس آن دعا را با خود دارد، گلوله به او کارگر نیست... قرار شد آن دعا را به گردن مرغی بینند و هدف تیر

بازی با چشم نعلبند

امروز، غلام بچه های عزیز السلطان (ملیجک) با ساجمه چشم نعلبندی را کور کردند! خداوند وجود مبارک را حفظ کند!



ثبت لحظات!

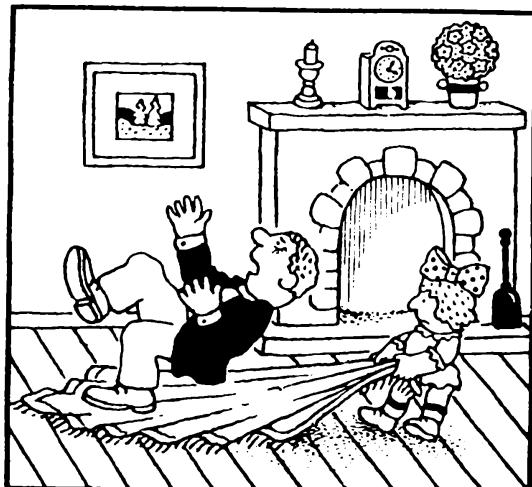
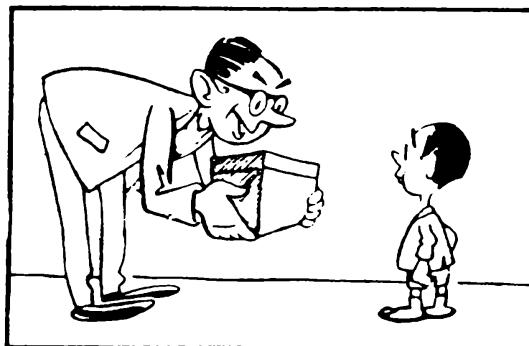
یک نقاش، از پنجره اتاقش، این چهار تصویر را در یک روز کشیده است! آیا می توانید بگویید، کدام تصویر اول، کدام دوم، کدام سوم و بالاخره کدام را چهارم کشیده است؟

نموده جمعه ها



سرگرمیها!

«جهانگیر پارساخو»

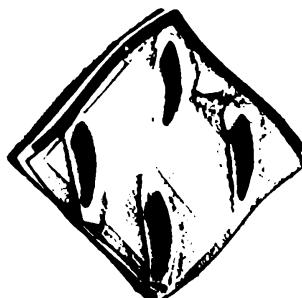


اشتباه بزرگ!

در این تصویر، دختر بچه ای شیطان، با کشیدن ناگهانی قالیچه، باعث می شود که مرد، تعادل خود را از دست بدهد و زمین بخورد، با این توضیح که یک «اما» دارد! زیرا در این تصویر، یک اشتباه بزرگ به چشم می خورد. می توانید بگویید؟

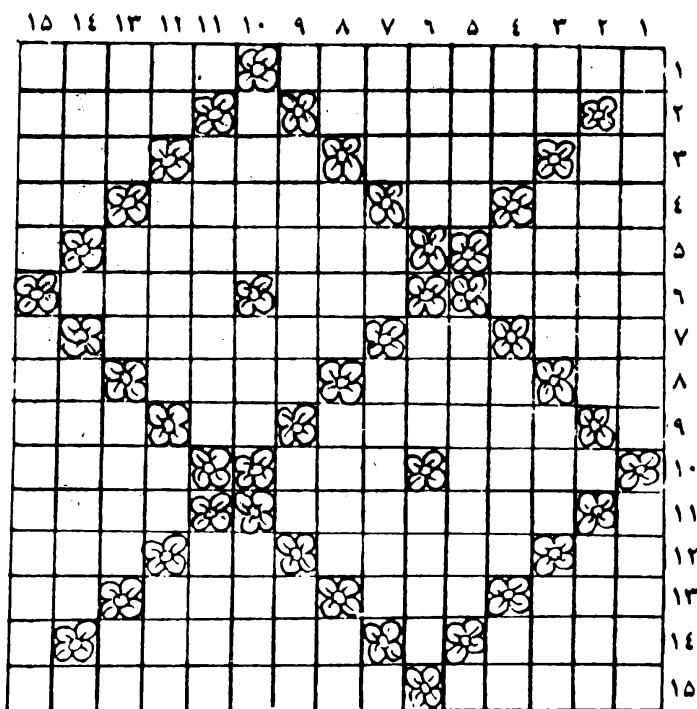
«معما»

از هفت تا رقم «۴»، عدد ۱۰۰ بسازید.



راز عدد یک!

آیا می توانید با ۴ بار استفاده از عدد یک، بزرگترین رقم ممکن را بدست آورید؟ احتمالاً خواهید گفت ۱۱۱۱ ولی این پاسخ صحیح نیست! آیا می توانید بگویید، پاسخ صحیح کدام است؟



درازکش :

قیمتی است - وجه مشترک پادشاه و خروس - بارکش زن ۴ - سگ گزنده - برابر - سرد کردن - ساردم بریده ۵ - فروختن - کسی که تره بار را بار بار می فروشد و خرووار خرووار سود می برد ۶ - فیلم معروفی از «سیلوستر استالونه» - زبان سرخ سر... می دهد برباد - آن مقدار آب یا مایع دیگر که به یک دفعه آشامیده شود ۷ - هر کسی از او قهر کند و بروده، یک کاره ای می شود - روز سیاه پوست - هر چیزی که مزه قند و شکر داشته باشد ۸ - گدای بی پا - «دایم» توی جدول وارونه است - «گران» بالانس زده - آب بند ۹ - جام معروفی که عکش را روی اسکناسهای قدیم چاپ می کردند - سر سلسله اعداد - امر به آمدن می کند ۱۰ - سبیل - قرض ادبا - هنوز خویده نشده - ۱۱ - یک نوع ماهی جنوب - «پارو» بر عکس توی جدول قرار گرفت ۱۲ - «لرد» دم بریده - پیش پرده فیلم های سینمایی را گویند - بدی کردن - ملکه آن معروف است و با سلیمان می آید ۱۳ - اجداد - مقام - جمع درس - مبصر اعداد ۱۴ - از صادرات معروف ایران - آدم سم دوست ۱۵ - کسی که از راه «آب»، «نان» می خورد - ماشین بوزی !

- ۱ - چراغ خطر جالیز - ملاقات ناتمام ۲ - واسطه حقوق و طلبکار - سازی با نام زنانه ۳ - خاندان - حیوان مکار - عدس گرد و قلمبه - نوعی شیمی ۴ - ماه آهنی - نمایش خارجکی - «مریم» دوبله به فرنگی - آب بسته بندی شده ۵ - رنگ یکی از سنگها - شله زرد سفید پوست ۶ - رستوران الاغ - موتور پرنده گان - جمع ماده ۷ - پارچه تیرباران شده - کافی - آدم عوضی ۸ - جانب، پهلو - تابیدن - «کاسه» شکسته - اندرون ۹ - بادبزن آهنی - یکی از ماههای فرنگی - از وسائل بخاری و آهنگری ۱۰ - صراف مغشوش - عقیده - یکی از شرکاء ۱۱ - خواننده حشرات - حروف «سوار» نتوانستند توی جدول سوار هم شوند ۱۲ - آزاد - در غگو و مژور - اخلاق - محل پرتاب موشك ۱۳ - وسیله ای در آزمایشگاه - «عيش» بهم ریخته - جای خرید و فروش اوراق بهادر - آخرین حرف ۱۴ - نشانی - حوله خوراکی - ۱۵ - گازانبر کله - کیسه حمام کاغذ !

ایستاده :

- ۱ - در روم قدیم در سیرک با حیوانات درنده پیکار می کرد - فلز جان سخت ۲ - جت گوشتی - نوعی گل ۳ - بالابر ماشین - پوستش

تاریخ، گواه اتفاق و خبر است
آبستن لحظه‌های بیم و خطر است
نامرد زیاد دیده تاریخ، ولی
صدام لعین از همه نامردتر است!
سبزوار - «نوروز علی»

برای علاج ناراحتی معده و دل درد، پیش
دکتر متخصص جهاز هاضمه رفتم. دکتر بعد
از معاینه دقیق و پرسیدن این که روزی چندتا
سیگار می‌کشم، شرح مفصلی درباره زیانهای
دود سیگار داد و گفت که سیگار علاوه بر اثر
گذاشتن روی قلب وریه، آثار زیانباری هم
روی دستگاه جهاز هاضمه دارد و به کبد و
کلیه هم ضرر بسیار می‌رساند.

بعد از ختم سخنرانی، جناب دکتر آماده
نوشتن نسخه شد ولی...، ولی قبل از نوشتن
نسخه، از جیب مبارکش یک پاکت سیگار
خارجی در آورد و جلو چشمان حیرت زده
من، سیگاری آتش زد و سپس شروع به نوشتن
نسخه کرد!

(فاطمه رضایی)

ای «گل آقا»، مجله خوبم
همدم با وفا و محبویم
ای که با طنزهای سازنده
بر لب مانشاندهای خنده
طنزهای تو بهتر از قند است
توی هر واژه یک جهان پند است
«موسی اسکانی»

* گفتم: می‌دانی، این یک ساعتی
که ساعت‌ها را جلو بردن، چقدر در
صرف برق کشور صرفه جویی می‌شود،
تا آنجا که خودش یک درآمد ملی به



تنظیم: «فینگیلی»

* جملات قصار بر پشت کوپن‌های
ارزاق عمومی:

«پر خوری بدترین بیماری است که
حاصلی جز کسالت و تنبلی ندارد.»

- کوپن شماره ۱۰۵

- خوشبختانه به لطف ستاد بسیج
اقتصادی، این بیماری دور و بر ما پیدا
نخواهد شد!

«پیش از خوردن سبزی، آن را کاملاً
شسته و ضد عفونی نمایید.»

- کوپن شماره ۱۱۰

- اگر رویتان می‌شود یک چیزی هم
در مورد خوردن گوشت و مرغ و کره و
پنیر بگویید!

«خنده رو باشید و از عصبانیت
بپرهیزید، زیرا عصبانیت بیش از هر کس
به خود شما لطمه می‌زند.»

- کوپن شماره ۱۱۶

- نفهمیدیم جمله به این درازی چطور
پشت کوپن مرغ که قد یک تمبر پست است
جا گرفته؟!

«سهم شما در تولیدات کشور
چیست؟» - کوپن شماره ۱۲۵

- نه در تولیدات و نه در توزیعات!
سهمی نداریم!
«منوچهر جمشیدی»

می کند که معنی و مفهوم آن این است :
ایها الناس، بدانید و آگاه باشید که فردا
و پس فردا و روزهای دیگر هفته چند
نوبت افزایش گرانی خواهد داشت !
«چراغ موشی گنابادی»

* * *

صدام که زور را نماید تعظیم
با قلدری و زور، بود یار صمیم
در مخمله و جدال اشغال کویت
افتاد درون دیگ، از هول حلیم !
«اخفش»

* * *

جیب خود پر زپول می خواهم
در تمام فصول می خواهم
باغ زیبا و توی آن ویلا
با همه عرض و طول می خواهم
در مصاف تورم بازار
هیکلی همچو غول می خواهم
«کاسب محل»

حساب می آید ؟ !
گفت : پس اگر این یک ساعت
ناقابل اینقدر مفید بوده، بنده پیشنهاد
می کنم ساعت ها را دوازده ساعت دیگر
جلو بکشند، تا در آن صورت، زیادی
برقمان را بتوانیم به کشورهای دیگر هم
صادر کنیم !

«زیر گلدونی»

* * *

* سی چهل سال پیش که ما بچه
بودیم، هر روز یک جنس ارزان می شد و
به همین مناسبت، کسبه در روز چراغ
روشن می کردند. بخصوص وقتی که نان
ارزان می شد، همه جا چراغانی می شد.
اما حالا چون هیچ جنسی ارزان
نمی شود، سهل است روز به روز گرانتر
هم می شود (مثلانی که تا دیر روز
دانه‌ای ده ریال بود، ناغافل می شود
دانه‌ای پانزده ریال !) شرکت برق
پیشاپیش جدول خاموشی را منتشر



منافات ندارد ؟

- ما همه جور گلی می کاریم !

- آقای کرباسچی ! با این که یک سال از زلزله استان گیلان و زنجان می گذرد، طبق نامه های فراوانی که به دفتر مجله ما رسیده، هنوز سرپناهی برای باقی مانده خانواده های زلزله زده ساخته نشده، آیا بهتر نیست این همه مصالح ساختمانی، به جای آپارتمان سازی در تهران که پزشکان طرح ترافیک نسخه خلوت شدن برای درمانش نوشته اند، با توجه به نزدیک شدن فصل پاییز در رودبار و رشت، جهت تهیه مسکن مشتبه زلزله زده داغدار اختصاص داده شود ؟ یا برای موج شکن دریای خزر ؟

- گل کاری ما ادامه خواهد داشت، آقای خبرنگار !

- یا لااقل نصف تیرآهنها و چند تریلی گچ و سیمان و آهک و کاشی به طرف استان خوزستان برود؛ چون صدام حسین نامرد با داشتن چراغ سبز از آمریکا و شوروی شهرهای مصفاعی چون خرمشهر و شوش و دزفول را با خاک یکسان کرده ؟

- ما گل بنفسه هم می کاریم !

- آقای شهردار ! لابد اطلاع دارید، پس از گران شدن بليت اتوبوس خط خيابان جمهوري و تظاهرات مردم، اخيراً مسئولان بهشت زهرا هم که زير نظر شهرداری کار می کنند، هزینه کفن و دفن را بالا برده اند و برخلاف دستور نهاد رئاست جمهوري، مبنی بر منوع بودن افزایش خدمات دولتي، صدای اموات و صاحب مرده ها را هم درآورده اند ؟

- ما گل شب بو هم می کاریم !

- جناب شهردار، مردم می گويند: سريع السير شدن چند اتوبوس در يك خط، بهانه اي است برای افزایش بهای بليت. و به محض اين که گرانی بليت جا بيفتد، همان اتوبوسهای سريع السير در هر ايستگاهی با سیستم «گام به گام» توقف می کنند و به جمع بطی السيرها می پيوندند !

طنز اشتراکی !

تقریر از : «ابراهيم نبوی»

تحrir az : «محمد پورثانی»



آن طورها هم نیست که مسئولان مربوطه به علت گرفتاري های عديده، فرصت مصاحبه با خبرنگاران جراید را نداشته باشند. به چه دليل ؟ چون به محض اين که رئيس دفتر شهردار تهران اطلاع پيدا کرد که بinde قصد دارم با آقای «کرباسچی» مصاحبه کنم، اشاره کرد به در باز اناق ايشان و گفت : بفرمایيد !

خود آقای شهردار هم که گويا داشت از طريق مکالمه تلفني در مورد جدي بودن بخشname مبارزه با سد معتبر، اوامری صادر می کرد، گوشی را گذاشت و گفت :

- بinde در خدمت هستم، آقای خبرنگار .

ضمن سلام، حضور شان عرض کردم :

- حتماً اطلاع داريد چند هفته قبل ماموران شهرداری منطقه ۱۶ به منظور انتقام جوبي، يك وانت زباله جلوی در ورودي ساختمان راهنمائي و رانندگي منطقه ده خالي کرده اند. آيا جريمه يك راننده اتومبيل شخصی با رانندگان و سایط نقلیه متعلق به دولت که اتفاقاً خيلي باید به قوانین، بيشتر از افراد معمولی ...

آقای شهردار کلام بinde را قطع کرد و گفت :

- ما گل می کاریم، آقای خبرنگار !

من هم از خير آن سوال گذشم و عرض کردم :

- جناب شهردار، خانه های قدیمی تهران، يا به قول بساز و بفروشها «كلنگی» داراي باغچه و درختهای کاج سربه فلك کشیده است که پس از تخریب به صورت انبوهی از آهن و تیرچه بلوك در می آيد؛ آيا برنامه آپارتمان سازی با طرح فضای سبز شما

- ما گل می کاریم !

- شما که گل می کارید... آقای فرشاد پیوس، آقای گل مسابقات لیگ باشگاههای تهران که ادعای مشابهی دارد. آیا گلهای شما با گلهایی که در فوتبال... .

- مرد حسابی، گل چه. پاشونگ ظهر شده. چقدر می خوابی؟! و چون این صدا با صدای آقای شهردار فرق داشت، توی رختخواب نیم خیز شدم، دیدم: مادر بچه ها، عین نمایندهٔ تام الاختیار عزراشیل در شرق آسیا ! بالای سرم ایستاده و می گوید :

- وقتی به جناب عالی می گوییم «شام نان بربری با کالباس نخور»، برای همین است. بیچاره، کالباسهای حالا همین نان خشک هایی است که دوره گردها جمع می کنند. آن وقت تو آدم صاف و ساده، آن را می گذاری لای نان می خوری(!) چند دفعه بگوییم اگر سر «دل» آدم سنگین باشد، خوابهای آشته می بیند. پاشو برو مجله. منشی «گل آقا» چند بار زنگ زده که اگر برای فلانی اتفاق ناگواری افتاده ما برای شرکت در مراسم تشییع جنازه، سفارش دسته گل بدھیم !



- ما گل شمعدانی هم می کاریم !

- قربان، اگر هدف از اجباری بودن معاینهٔ فنی اتومبیلهای شخصی، مبارزه با آلودگی هوا است، دود یک اتوبوس شرکت واحد یا کامیونهای خود شهرداری بیشتر از دود صدتاً وسیلهٔ پلاک سفید می باشد که صاحبانشان مایل به تعمیر موتور هستند ولی به علت کمبود لوازم یدکی، کاری از دستشان بر نمی آید.

- ما گل زنبق هم می کاریم، آقای خبرنگار گل آقا !

- آقای شهردار، وقتی ما برای روشنایی و یخچال منازل در گرمای تابستان برق نداریم، لطفاً برای خوانندگان مجلهٔ ما توضیح بدھید اتوبوسهای برقی خریداری شده از چکسلواکی که اخیراً احداث ریل آن در خیابان دماوند شروع شده، با چه برقی کار خواهند کرد؟

- ما گل مریم هم می کاریم !

- جناب شهردار، مردم می گویند : صرفنظر از خوشحالی میوه فروشهای بی انصاف در رابطه با ضبط وانت تره بار فروشان دوره گرد، آیا از نظر شرعی، خوردن طالبی، گرمک و خربزه این قبیل افراد بیچاره توسط مناطق شهرداری حلال است؟ در این زمینه، هستند طواف هایی که شهادت بدھند که هندوانه هایشان خورده شده.

- ما گل کاغذی هم می کاریم !

آیا گران شدن بلیت سینما توسط شهرداری، ظلم به طبقات ضعیف اجتماع نیست که نمی توانند مانند اغنية به خارج سفر کنند و در داخل سرگرمی دیگری ندارند؛ البته با توجه به فیلم های تکراری تلویزیون و سریالهای اعصاب خرد کن این سازمان؟!

- ما گل سوسن هم می کاریم !

- آقای شهردار، اگر فرزند یا خواهر و برادر جناب عالی دانشجو باشند و مسئولان دانشگاه آزاد، عملأً شهریه ها را بالا ببرند ولی شفاها بگویند ما گران نکرده ایم، به عنوان یک شهروند خوش حساب، چه واکنشی نشان می دهید؟

پاسخ سرگرمیهای صفحه ۲۰

پاسخ تعداد جعبه ها ! :

۱۳۱ جعبه، دلیل :

۱

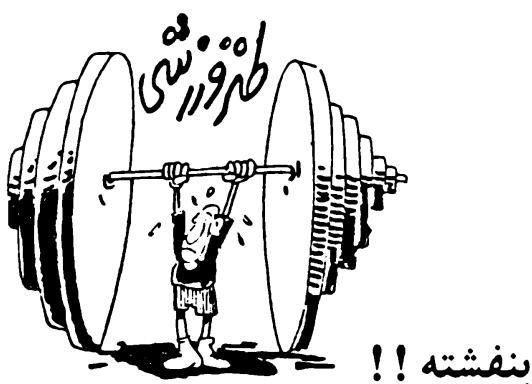
۵

$$5 \times 3 = 15$$

$$15 \times 6 = 90$$

$$90 \times 8 = 720$$

$$1 + 5 + 15 + 90 + 720 = 831$$



تیمهای قرمز و آبی نه فقط در مسابقات داخلی، بلکه در پیکارهای خارج از کشور هم رقابت دارند و به اصطلاح برای یکدیگر «گُرگُری» می خوانند؛ چون به محض غلبه تیم قرمز پوشها بر تیم پردنگ و فنگ «الهلال» عربستان که بادلارهای نفتی از مردمیان معروف برزیلی استفاده می کنند و سالی چند ماه در اروپا اردو می زنند، تیم آبی پوشان هم پس از ۲۱ سال با شکست دادن قهرمان باشگاههای کشور یک میلیارد جمعیتی چین (شاید هم بیشتر!) تاج قهرمانی باشگاههای قاره آسیا را بر سرنهاد.

البته برای مزید اطلاع شما خوانندگان ماهنامه «گل آقا» عرض می شود این رقابتها و کرکری خواندنها در موقع لزوم به رفاقت تبدیل می شود، کما این که ماه گذشته، هنگام مسابقه برگشت تیم قرمز با تیم «الهلال» عربستان در استادیوم آزادی، «منصور پور حیدری» که سالها بازیکن و کاپیتان تیم آبی بوده و اکنون مربی گری این تیم پر طرفدار را به عهده دارد، از آبی دوستان به رهبری سهراب بوچی (شش تایی های سابق!) خواست تا طی ۹۰ دقیقه مسابقه، تحت فرمان «مدبوچی» تیم محبوب قرمز پوشان (سه تایی های اسبق!) را تشویق کنند که الحق این دستور العمل تحت لوای شعار «بچه ها حمله کنید» در فتح دروازه نه چندان قرص تیم عربستان موثر واقع شد. آبی+قرمز = بنفش!

«احمد عبدالهی نیا»

پاسخ اشتباه بزرگ !

اشتباه در عکس العمل مرد است! زیرا طبق قوانین فیزیکی، چون قالیچه از پشت کشیده شده، مرد می بایست به طرف جلو بیفتند!

پاسخ ثبت لحظات ! :

باتوجه به آن که در تصویر شماره ۲ ساعت نشان داده شده و سایه سمت راست است، در تصویر شماره ۳ اینز، سایه سمت راست است ولی طویلترا، این حقیقت مسلم می گردد که دو تصویر، بعد از ظهر کشیده شده، لیکن دومی دیرتر از اولی.

تصویرهای شماره ۱ و ۴ که سایه های بر عکس دارند، صبح نقاشی شده و از بین آن دو، سایه تصویر شماره ۱ چون بلندتر است، اول نقاشی شده، بنابر این ترتیب نقاشی ها چنین است:

اول : ۱، دوم : ۴، سوم : ۲ و چهارم : ۳

پاسخ راز عدد یک ! :

۱۱ که برابر می شود با : ۲۸۵۳۱۱۶۷۰۶۱۱

پاسخ معما

$$44 + 44 + 4 + 4 = 100$$

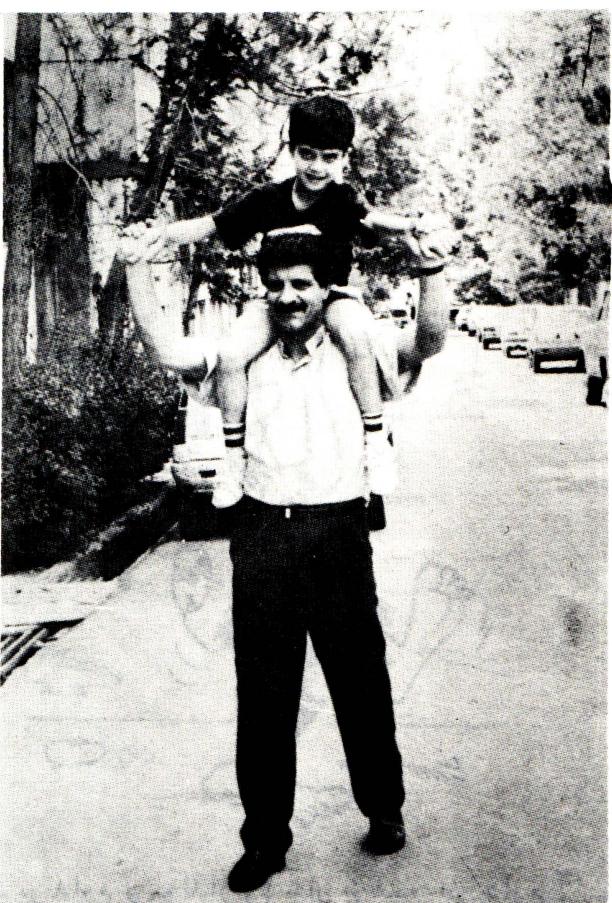
شماره
ناریم
سازمان - انسانی - اسلامی

کل کل

پا به آمد

بند نهادم روز روای این نعمت غیره زن، آن را از مادر و همه افراد از زاده
زمین تور در راه - هندی ایران نمایم! مرگ میزبانی میزند و این امر
همچنان چشم هدیه هر دوست بود و در شال شنی، سنتی گردانی صفت بود، هم
نمیخواست همراهی و نیاز خواهند داشت، بجهه همانند نهاده بازدید را با طبقه مرگ نمیزد
دیگر دست را بخون ایافت همچند نظر فرمیست بخت در این حیثیت مرا در خل
بند نهادم این میزون پرست، بگویم دلک میزد همانند نمیخواهد این را بگیر
مادر بسایر کسانی میزد لفظت بجهه همانند اینها را درست کن مگر عالماندیش ترکیب همچنان
عترت نماید. همچنان باز همان لغت آن را ایجاد نماید، و مفهومی داشته باشد که بعدها
همچنان میزدم را کنایه ای دارم، همانند این را درست کن مگر عالماندیش ترکیب همچنان
حشره ای! بلکه لذت از این را درست کن همانند این را درست کن مگر عالماندیش ترکیب همچنان
تعزیت خاص میزدم را کنایه ای دارم و میزدم همانند این را درست کن همانند این را درست کن
له این همچنان میزدم را کنایه ای دارم و دلک میزد، میزد کنایه ای است از این ترتیب
روز است خلاصه همانند کنایه ای دارم کنایه ای بزرگتر از این میزند مردمه کنایه ای
میزند کنایه ای بزرگتر از این مردمه کنایه ای بزرگتر از این میزند مردمه کنایه ای
آمده و داده مردم را از این نمایه ای داده اند و مطهه ای این اتفاق ای این اتفاق ای
آن دیدگری بزرگتر از این نمایه ای داده اند و مطهه ای این اتفاق ای این اتفاق ای

تهران - صدیقه پستی - ۱۳۶۵ - ۱۳۶۶ - ۱۳۶۷ - ۱۳۶۸ - ۱۳۶۹ - ۱۳۷۰



«به نام خدا»

بهترین خاطره من، مربوط به اولین سفرم به شوروی با تیم دارایی می‌شود. در هنگام بازگشت که از راه زمین بود، در گمرک جلفای ایران، مأموران گمرک بیش از حد سختگیری می‌کردند. رنگ از رخسار خیلی‌ها، از جمله خود من، پریده بود!

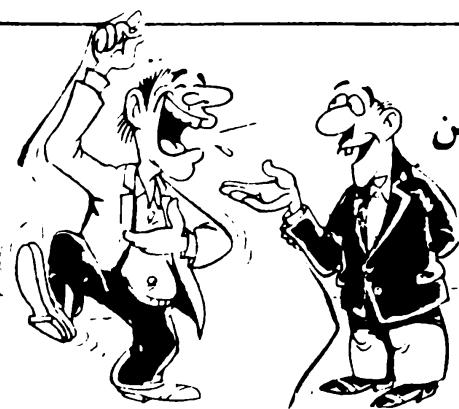
مسئول تیم با مسئولان گمرک صحبت می‌کرد. در همین لحظات، «حلوایی» و «وفاخواه»، مخفیانه به بچه‌ها فهماندند که از دیوار حیاط گمرک، می‌شود یواشکی و سایل را بیرون انداخت. چند نفر رفتیم پشت دیوار و چند نفر از داخل، چمدانها را به بیرون پرتاب کردیم؛ ولی یک حادثه غیرمنتظره، مارا «لو» داد. یک پسر، حدود بیست ساله، آمد و گفت: «بچه‌ها! می‌خواهید از دست گمرک چی‌ها خلاص شوید؟» گفتیم: «خدا عمرت بدی!» جوانک با مهربانی گفت: «آنها را بیاورید خانه ما» و ما با چمدانها به طرف خانه آن جوانک رفتیم و آنها را در آن خانه قرار دادیم و فوری به گمرک برگشتم.

با زرسی تمام شد و همه، خوشحال از کلکی که زده بودیم، به طرف آن خانه رفتیم ولی وقتی خواستیم چمدانها را برداریم، یک نفر گفت: «خواهش می‌کنم زحمت نکشید.» سربلند کردیم و دیدیم که رئیس گمرک است! تازه فهمیدیم که این خانه، متعلق به رئیس گمرک بوده و آن پسرک زبل هم فرزند برومند آن جناب رئیس بوده است!

خلاصه، چمدانها به گمرک برگردانده شد و کلیه اجناس اضافی را از ما گرفتند و مارا دلخور بسوی تهران روانه نمودند.

این خاطره را بازیکنانی که همراه تیم دارایی به شوروی آمده بودند، هرگز فراموش نخواهند کرد.

«منصور پور حیدری» ۱۳۷۰/۶/۱



دار المجانین فکاهیات

بچه : می خواهم «کف بین» بشوم.
مادر : وقتی ماشین لباسشویی ساخت وطن را روشن کردم، بیا «کف» ببین !

*

مشتری : چرا قیمت ها «بالا» است ؟
فروشنده : من از ارتفاعات خوش می آید !
«فخری خانم»

*

اولی : چرا با تفنگ دولول به شکار می روی ؟
دومی : می خواهم پرنده دو قلو شکار کنم !
«گل یخ»

*

اولی : وزارت نیرو یک میلیون عدد لامپ سوخته خود را به بالاترین پیشنهاد می فروشد .
دومی : برویم بخریم . برای موقعی که برق می رود خوب است !
«ته تغاری»

*

اولی : بالاخره مشکل ترافیک هم حل شد .
دومی : اا ، چه طوری ؟
اولی : توصیه شده از ساعت ۲۴ به بعد که خیابانها خلوت تر است ، رانندگی کنیم .

*

گفتم : می دانی چرا وقتی که تلویزیون می خواهد فیلم سینمایی نشان بدهد ، می گوید : این فیلم به طریقه «سیاه و سفید» پخش می شود ؟
گفت : بله ، برای این که کسی با تلویزیون رنگی اش ، کشتی نگیرد .
گفتم : نه ! برای این که از بس آن فیلم را نشان داده اند ، رنگش پریده !
«ناصر زارعی»

هیچ دخلین وار ... ؟ !

بعد از توافقنامه ای که بین آقای کازرونی، وزیر مسکن و شهرسازی ایران از یک طرف، و آقای «نیکولاوس کلاس تانیس» وزیر حمل و نقل و ارتباطات یونان از طرف دیگر، درباره «پروازهای منظم هواپیمایی جمهوری اسلامی ایران بین تهران و آتن» به امضاء رسید، هیچ بعید نیست که در آینده، شاهد امضاء قراردادهای زیر، بین وزرای خودمان و مقامات خارجی باشیم :

وزیر نفت :	قرارداد خرید گندم !
وزیر راه :	قرارداد احداث پالایشگاه !
وزیر آموزش و پرورش :	قرارداد خرید هواپیما !
وزیر صنایع :	قرارداد چاپ کتب درسی !
وزیر دفاع :	قرارداد خرید دارو !
وزیر دادگستری :	قرارداد صید ماهی !
...	

«نظام الدین»

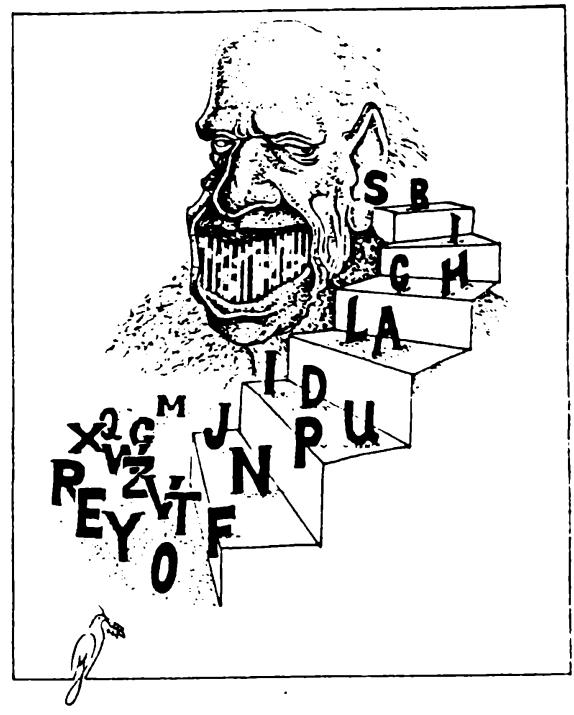
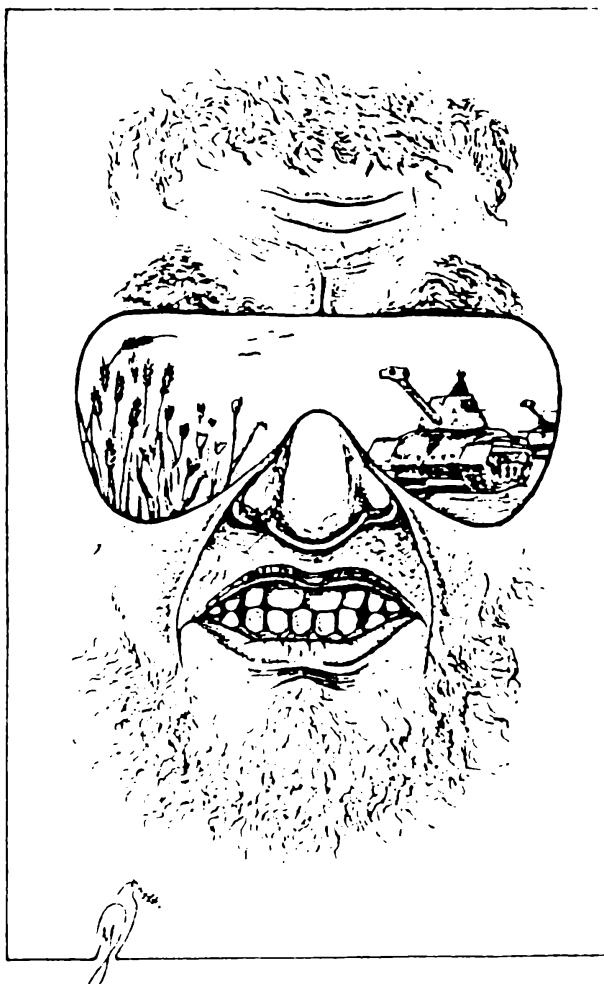
«افزایش دارایی های ایران در خارج به ۶۶ میلیارد دلار رسید .» - کیهان



- پولدارم و پولدارم ! خارج همه چی دارم !

مود
کاریکاتوریست

آقای «سید محمود جوادی» از بوشهر، کاریکاتورهای این صفحه را برای ما ارسال داشته‌اند. خمن نشکر از ایشان، از همه کسانی که مایلند برای ماهنامه گل آقا کاریکاتور بفرستند، دعوت به همکاری می‌کنیم.



با لهجه شیرین آذری فرمودند :

- نمیشی (یعنی نمیشه) آجر (یعنی اگر)
هافتا با چه داشتی، بیرداانا (یعنی یک عدد)
یاخچال هافت فوت با شوماتعلگ (یعنی تعلق)
گرفتی (یعنی می گرفت !) خلاصه کلام، یعنی
بابت هر بچه یک فوت (!) که البته چون ما
پرونده و راث را در رژیم گذشته به بایگانی
را کد فرستاده بودیم، از بازار آزاد یخچال
تهیه کردیم. نشان به آن نشانی که کاشف به
عمل آمد سازمان مسکن نیز فقط به
خانواده هایی زمین می دهد که بیش از هفت
فرزند داشته باشند. به همین سیاق شرایط تعلق
گرفتن تلویزیون رنگی و «وانت» و مینی بوس
و سفر به سوریه و ...

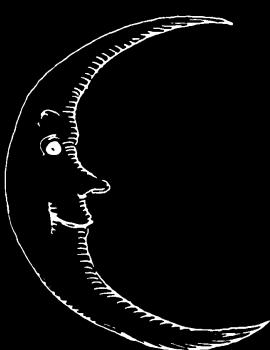
اما حالا گویا به علت ازدیاد نفوس و
افزایش مخارج کارفرما (یعنی دولت) اوضاع
بر عکس شده، فقط سه اولاد شامل بیمه درمانی
و کمک های جنسی و «بن» و سایر مزايا
می شوند !

نتیجه اخلاقی : زمین گرد است. از هر
 نقطه کره خاکی حرکت کنید، مجدداً به همان
 نقطه خواهید رسید !

توصیه : گز نکرده، پاره نفرمایید !
تذکر : حرف، زیاد است شنونده باید
 عاقل باشد !

فرستنده : «حمید توفیق» - از آمریکا

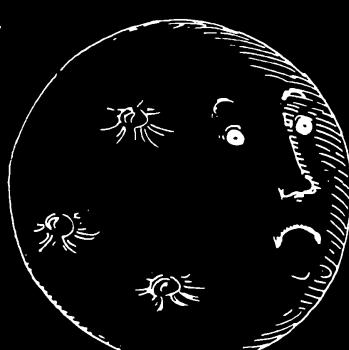
رژیم لاغری باروش ماه !



هفته سوم !



هفته دوم !



هفته اول !



همان طوری که از طریق رسانه های گروهی مستحضر شده اید، به پیشنهاد وزیر بهداشت، کلیه مزایای اولاد چهارم به بعد قطع خواهد شد؛ (به قول مظفر الدین شاه سابق ! گقطع میشی !) باور بفرمایید، پنداری همین دیروز بود که حقیر به علت سوختن موتور تنها یخچال منزل، ناشی از گقطع و وصل برق ! به فروشگاه تعاونی اداره مراجعه کرده بودم تا یک یخچال آکبند(!) به نرخ تعاونی بخرم. رئیس فروشگاه به تصور این که هر کسی ابروهایش را لنگه کند، «بازپرس» می شود، سوال فرمودند :

- چند تا بچه داری ؟

حضورشان عرض شد :

- قربان حسب الامر مسئولان بیمه خدمات درمانی، مبنی بر «فرزند کمتر - زندگی بهتر»، سه تا ورثه دارم.
ایشان به نشانه تأسف سری تکان دادند و

یک فروند پیشنهاد !

می کنند و این دو تا کلمه را به هم می چسبانند ؟
 جالب اینجاست که این موضوع کشدار،
 هنوز هم ادامه دارد و من بعینه زجری را که
 گویند گان، در هنگام تلفظ این کلمه منحوس تحمل
 می کنند، خیلی خوب درک می کنم و به همین
 دلیل است که ته مانده حسن نوع دوستی به بنده
 حکم کرد تا از تربیون گل آقا پیشنهادی خیلی
 ساده و راحت بدhem و مساله را برای همیشه حل
 کنم. و اما پیشنهاد بنده :

نصف به علاوه یک نفر از گویند گان صدا
 و سیما، طی نامه ای - سرگشاده یا سربسته فرقی
 نمی کند - از شورای امنیت سازمان ملل تقاضا
 کنند قطعنامه ای صادر کنند در این مورد که
 نیروهای چندملیتی لطفی کرده و این کشور
 منحوس را از روی زمین براندازند.

بعد از انجام این کار، وسیله آن آقایان فوراً
 ستادی به نام «ستاد کمک رسانی به گویند گان
 صدا و سیما» تشکیل شود و وسیله آن ستاد در
 محل صاف شده آن کشور تربیچه کاشته شود.

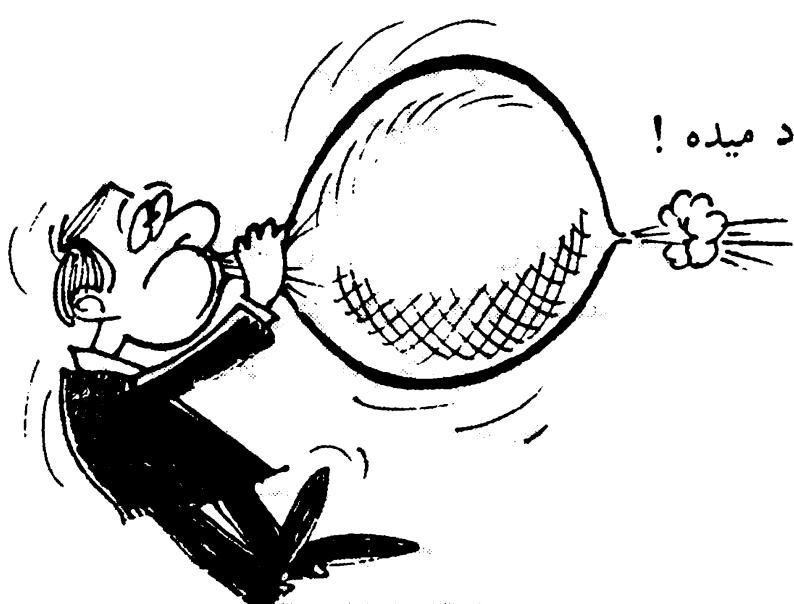
صد البته لابد طبق عرف بین المللی محصول
 آن نیز در نهایت به کارنده تربیچه تعلق خواهد
 گرفت که ضمن برطرف شدن مشکل لایحل
 گویند گان، کمکی هم به اقتصاد و کشاورزی
 خواهد کرد.

«ج.ص.بچه آرتیمان»

نفهمیدم این کلمه «چکسلواکی» بیچاره چه
 هیزم تری به این گویند گان صدا و سیما فروخته
 که مدتهاست در زمان تلفظ، لت و پارش می کنند
 و به صورت «چک والسوکی»، «چک اسلواکی»
 و از این قبیل کلمات تلفظش می نمایند ؟ ! حقیر
 فقیر سراپا تقصیر هر چه به این مخیخ زده و
 منجمدم فشار آوردم، چیزی دستگیرم نشد (البته
 تنها این موضوع نیست، خیلی موضوعات روی این
 کره خاکی اتفاق می افتد که عقل ناقص آدم هایی
 مثل بنده به آنها قد نمی دهد !) تا اینکه خداوند
 امواتشان را بیامرزد، همین چند وقت پیش در
 یکی از برنامه های صدا(!) در جواب شنونده ای
 (نمی دانم فرضی یا واقعی - فرق هم نمی کند -)
 که پرسیده بود چرا این کلمه را به آن صورت تلفظ
 می کنند، توضیح داده شد : چون این کشور از دو
 طایفه به نام های «چک» و «اسلواک» تشکیل
 شده، طرز تلفظ صحیحش همان است و لا غیر.
 بنده ضمن اینکه خوشحال شدم و از سر
 در گمی در آمدم کمی هم رفتم توی فکر که چرا
 این رادیوها «بخشید، صداها» ی کشورهای
 مختلف به این مطلب نرسیده اند و همگی اشتباه

«قبل از خرید کیسه زباله، آن را امتحان کنید.» - جراید

- ته ش باد میده !



نام
نام شهر
خیابان
کوچه
پلاک
کد پستی
تلفن
ما مسئولیت ارسال
مرتب ماهنامه را برای شما
تقبل می کنیم.

□ شما می توانید
ماهنامه را علاوه بر خود،
برای خویشاوندان، دوستان
و عزیزان تان هم مشترک
شویید تا ضمناً هدیه ای
ارزnde هم به آنان داده
باشید و توصیه می کنیم که
این کار مفید را حتماً انجام
دهید.

□ بهای اشتراک
خارجی، دو برابر اشتراک
داخلی است. یعنی در ازای
دوازده شماره ماهنامه باید
مبلغ ۵۰ تومان به همان
حساب فوق واریز کنید و
مثل اشتراک داخلی، نشانی
دقیق در خارج را بصورت
واضح و خوانا بنویسید و
برای ما بفرستید. این کار
بهترین، ساده ترین،
ارزان نرین و در عین حال
مفیدترین رابطه ای است که
می توانید با عزیزان تان در
خارج از ایران
داشته باشید. ما در مورد
اشتراک خارجی نیز تمامی
مسئولیت کار را تقبل
می کنیم و در برابر
خوانندگان عزیز، پاسخگو
خواهیم بود.

۳ بعد) به نشانی او خواهیم
فرستاد. (البته ۲۵ تومان آن
بابت قسمتی از هزینه پست
و مخارج جانبی است).

لطفاً به همراه فیش
بانکی، نشانی دقیق پستی
خود را (حتماً با کد پستی)
 بصورت واضح و خوانا
برای ما بنویسید.

(می توانید پشت فیش بانکی
هم بنویسید).

به این شکل :

اینجانب با واریز مبلغ
۶۵ تومان تقاضا دارم
ماهنامه گل آقا را از
شماره به نشانی
زیر بفرستید :

طریقه اشتراک «ماهنامه گل آقا»

هر کس از هر جای
ایران مبلغ ۶۵ تومان به
حساب‌جاری شماره
۲۲۴۲ - ۲۱۲ بانک تجارت -
شعبه آبادانا - نوبخت -
کیومرث صابری فومنی
واریز کند و فیش آن را
برای ما بفرستد، ما
۱۲ شماره ماهنامه (از شماره

اول آبان : سالگرد انتشار «گل آقا»

روز سه شنبه ۳۰ مهر ماه ۱۳۷۰ «شماره مخصوص اولین
سالگرد انتشار گل آقا» منتشر خواهد شد.

شماره مخصوص

اولین سالگرد انتشار هفته نامه گل آقا با بهترین آثار
طنزنویسان ایران

مجموعه ای : خواندنی و ماندنی !

شماره مخصوص نخستین سالگرد انتشار گل آقا

مجموعه ای بی نظیر در تاریخ طنز فارسی.

طنز پردازان ایران در هر جای دنیا که هستند، آثارشان را
(اعم از شعر، مطلب، کاریکاتور) هر چه زودتر برای

چاپ در این شماره استانی به نشانی :

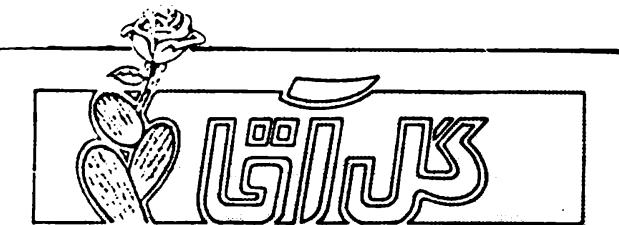
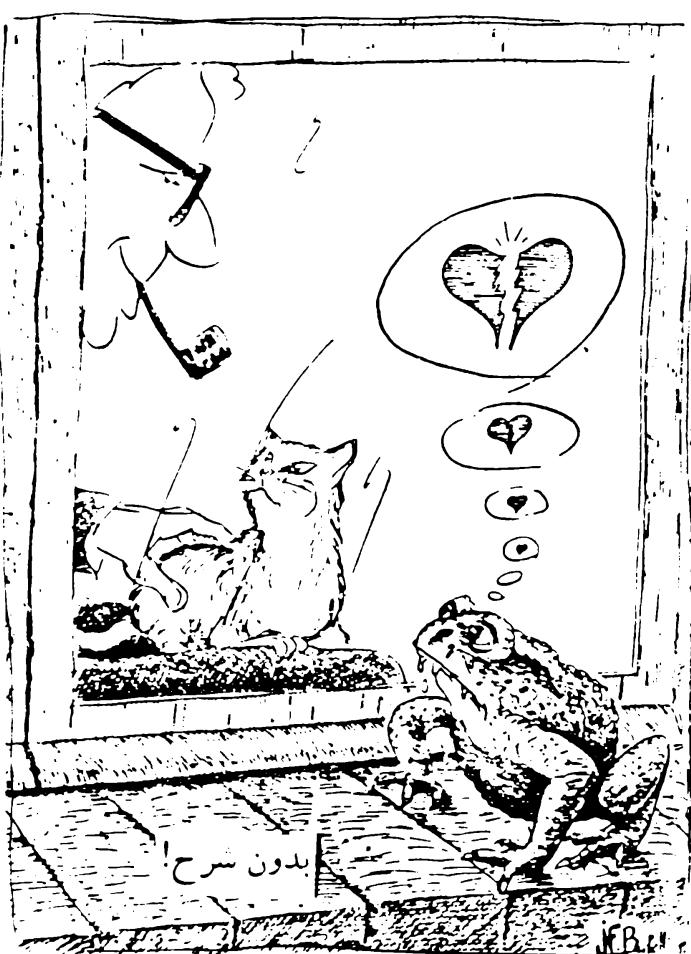
تهران : صندوق پستی ۴۹۳۶ - ۱۹۳۹۵
بفرستند.

طلسمات مجرب!

طلسم اول: در طلب وزارت

... اگر خواهد وزیر شود، این طلسم را با زعفران روی پوست خربزه بنویسد و چهل روز در جایی گذارد که نه آفتاب باشد و نه سایه و روز هشتم مختصری گرد غوره برآن بریزد و هفت بار بگوید

«به حرمت المnarه ارزقni الوزاره» روز سیزدهم آن پوست را برسر گذارد و شصت پای چپ، پشت گوش راست نهد و انگشت کوچک دست راست، در سوراخ چپ بینی کند و بهتر آن است که جایی باشد که مردمان او را ببینند. و به همین طریق هجده بار گرد خود بچرخد. روز چهلم آن پوست را بر در هر وزارتخانه‌ای که خواهد، چال کند و سه بار پا روی آن بگوید. وزیر خواهد شد! و این طلسم، از طلسمات مجرب است و صورت آن، این است:



صاحب امتیاز و مدیر مسئول: کیومرث صابری

دبیر شورای نویسنده‌گان:

ابوالفضل زرویی نصر آباد

نشانی:

تهران - ص. پ ۴۶۱۴ - ۱۵۸۷۵

تلفن ۸۶۶۶۲۵

شماره دوم - سال اول

(از ۱۵ شهریور تا ۱۵ مهر ماه ۱۳۷۰)

چاپ: لیتوگرافی، چاپ، صحافی
سازمان چاپ مازیار

ماهنشمه گل آقا

(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)

پانزدهم هر ماه منتشر خواهد شد.

دروغی عده فخر خیلی کم ضمیمه فتنه



دزیر بشم اینها!

«ملانصر الدین»

قابل توجه

خوانندگان ماهنامه گل آقا

همه خوانندگان صاحب ذوق که دستی در طنز دارند (اعم از شعر، مطلب، کاریکاتور) می‌توانند آثارشان را برای چاپ در «ماهنشمه گل آقا» به نشانی:

تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵ - ۴۶۱۴

پیشنهادات، نظریات و انتقادات خود را نیز به همان نشانی فوق بفرستید.

«دفتر ماهنشمه گل آقا»

است، قدرت خرید محدودی دارد؟... من و امثال من نمی توانیم از خرید نشریات شما که الحق خواندنی و دوست داشتنی هستند، چشم بپوشیم. اما شماره مخصوص، ماهنامه، کتاب که تازه و عده زیادتر شدنش را هم داده اید، با جیب برادران و کیف خواهران دانشجو سازگاری ندارد!...»

خواهر شما : شیوا - ف

- خواهر عزیز، ما از این که توانایی مالی نداریم تا به دانشجویان و دانش آموزان «سوپسید» بدهیم، متائف و شرمساریم. مطالب شما را خدمت «گل آقا» عرض کردیم. به لفظ مبارک شان، بیتی از شیخ اجل تقریر فرمودند، به شرح زیر :

کریمان را به دست اند، درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست خدمت شان عرض کردیم : همین؟

فرمودند : نخیر... دعا کنید دخل و خرج مجله میزان و چرخ آبدارخانه روان شود... احتمالاً ما نخستین نشریه ای خواهیم بود که سوپسید خواهیم پرداخت!

فلذا! ما دعا می کنیم که اینجور بشود! والسلام - نامه تمام امضاء - «شاغلام»

لایل خوارهان



سوژه و پیشنهاد و شعر و مطلب بدھید.

۲ - برای زیادتر شدن کمیت آن، برای ما مشتری و خریدار پیدا کنید.

همین قدر سربسته خدمت تان عرض کنیم که حیلی ها می خواهند گل آقا نباشد و ما علی رغم آنان، نه فقط هستیم، که دامنه فعالیت مان را روز به روز گسترش هم داده ایم و می دهیم و خواهیم داد. چشم امیدمان اول به خدا بعد به شماست. تلاش کنید که «گل آقا» باشد و با سربلندی به خدمتگزاری شما افتخار کند.

□ از میان انبوه نامه های رسیده، این نامه را که خلاصه یک نامه مفصل است بخوانید:

«... به عنوان خواهر کوچک شما عرض می کنم که شما هر چه منتشر بکنید، دوستداران گل آقا به میل و رغبت خواهند خرید؛ ولی فکر نمی کنید فردی مثل من که دانشجو

سلام اصحاب «گل آقا» بر شما خوانندگان با وفا که حمایت می کنید از ما!

□ □ □

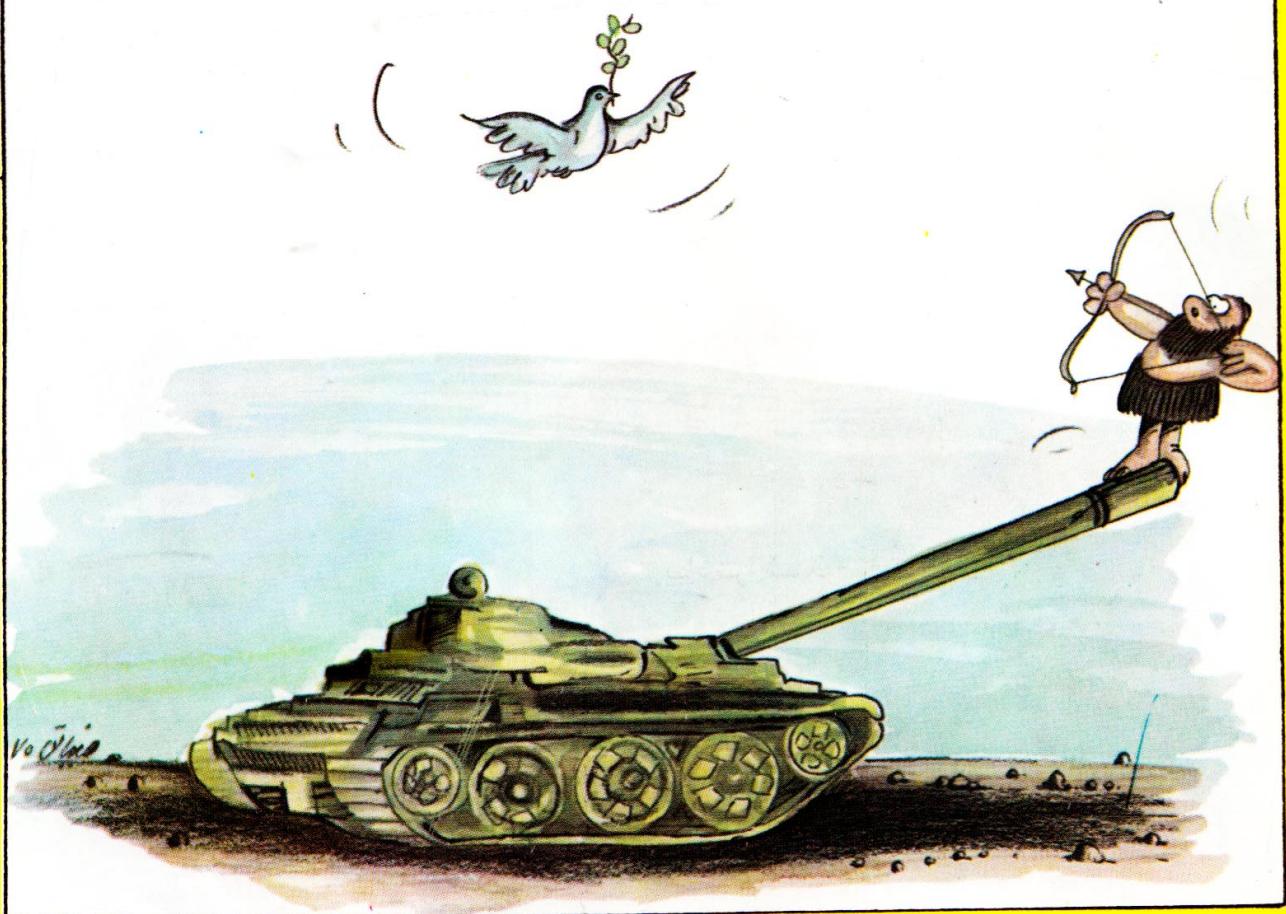
□ ای بابا! شماره اول ماهنامه هم که مثل شماره اول هفتگی نایاب شد... آخر خوانندگان عزیز، قربانستان بشوم، ما که عرض کرده بودیم برای دریافت ماهنامه با روزنامه فروش محله تان قرار و مدار لازم را بگذارید تا آنها تعداد مورد نیاز را به اطلاع ما برسانند و تیراژمان معلوم بشود. این کار را نکردید؛ مانیز حساب محبت و استقبال شما را نکردیم. نتیجه این که ماهنامه در همان هفته اول انتشار، به دست دوستداران واقعی گل آقا نرسیده، تمام شد.

فی الحال هیچ قولی برای تجدید چاپ نمی دهیم؛ اما تمام سعی مان را می کنیم که دوره شما ناقص نماند.

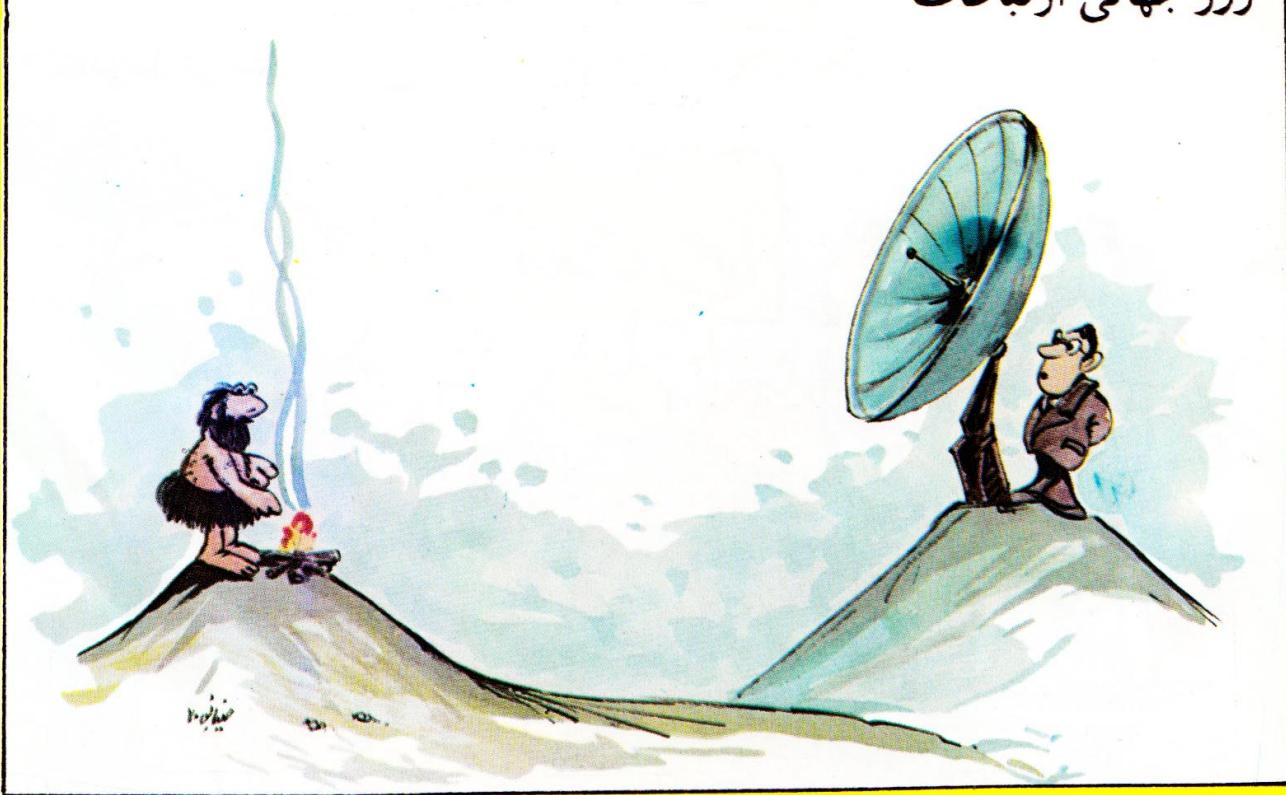
□ نامه های تشویق آمیز شما، خستگی کار انتشار ماهنامه را که مسئولیت آن با همکاران جوانتر گل آقاست، از تن آنان بیرون کرد. از شما منونیم و دوتا توقع و انتظار از شما داریم:

۱ - برای بهتر شدن کیفیت ماهنامه به ما طرح و

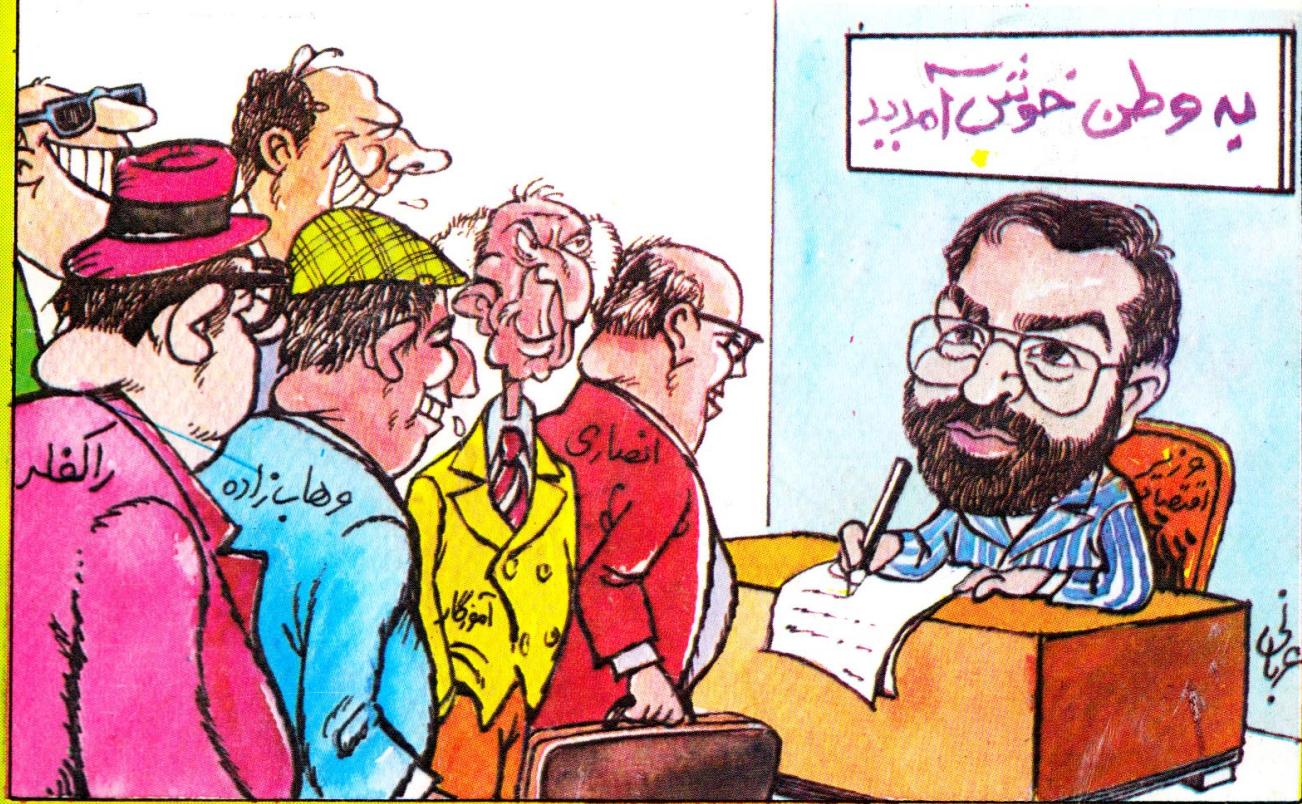
«بدون شرح»!



روز جهانی ارتباطات



«در حاشیه بازگشت سرمایه داران به ایران»



۱ - «دولت پاکستان در ماه محرم، مانع برگزاری مراسم عزاداری مسلمین شد.»
- جهان اسلام

۲ - «دولت عربستان، هر نوع عزاداری برای واقعه کربلا را ممنوع کرد.»
- خبرگزاری

